فواید النجوم

بسم الله الرحمن الرحیم

... و بنعمتی و عطائک تمادی بالکریم وصلی اللهم علی اشرف الانبیاء محمد صاحب الخلق
العظیم وعلی آله المعصومین المهتدین الی صراط المستقیم کما صلیت و بارکت
علی ابراهیم ... چنین گوید بعضی بنده جانی لطف الله اصفهانی که چون این بیچاره
... وتقدیر پروردگار ... رسید خواهش ... بوسیله
... خود را ... عتبه بوسان آستان ... نشان سعادت
... لوای کشف البشارة
... باب چاره اندیشیده و مصلحت دیده
از فکر و تدبیر ... بخاطر فاتر رسید چنان رسید که علم نجوم را رساله سازم
و مجموعه ... دارم که شاید بدین وسیله خود را از ... عذر گاه ... باه
سازم ... از ارواح استادان طلب کرده از هر باب سطری و از هر کتاب
نقطه فراهم آورده و این رساله با تمام رسیده ... گردید
گر سهو و خطایی شده باشد و اقع رب اغفر لی انک انت التواب
امید که با وجود ... منظور ... از محدب خاک تا مقعر افلاک
و از ظهر سمکت تا وجه سماک در قاعده ... سال ... رابطه رق و امتنان
اعلام اعلام دین مبین و امضای شریعت بیضا حضرت خیر المرسلین
منهج ... رعیت پروری و مسلک شفقت و مهر گستری و رعایت
جانب فقرا و مساکین و مرحمت بر احوال ... مسکین ذات عدیم المثل
... وجود کریم الصفات ... بی نظیر ... از هر چه بود در
خزانه امکان ... جزیل و نظیر ... احسان و لطف

در مرحمتی کل ترا چنین مایه کرده اند مخبر الحق استحکام سلسله عدل [illegible] نقش و فتنه
عدل انوشیروان بر طاق نسیان نهاده و استعلای ایادی مکرمت [illegible]
کرم حاتم بباد نیستی داده در جیب حلاوت بیانش [illegible] نبات سبحان
چون ثنا از باقل است و بند [illegible] عذوبت سخنانش کلام فصحای زمان چون
اقوال مجانین نام لوط و لاطایل [illegible] انچه خوبان همه دارند تو تنها داری
ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم [illegible] در فضایل نفسانی سر آمد زمانه [illegible] بلکه
انسانی یگانه دوران و هو السلطان الاعدل الاعظم ناصب رایات الحق
والحکم افتخار السلاطین فی العرب والعجم باسط العدل [illegible] عسان
المؤید من عند الله الملک المنان السلطان ابن السلطان
ای تا نشانی از بهار باغ و [illegible] بقای دولت این خانه دوان باد چو [illegible]
ورد ملایک دعای عمر ابراهیم خان باد [illegible] بدان ایدک
الله تعالی که این رساله مشتمل است بر سه فصل و خاتمه [illegible] در تعریف
افلاک و بروج و کمیت و کیفیت آن و این [illegible] است بر [illegible] باب
در معرفت افلاک و قرب و بعد آنها [illegible] بدانکه خدای تعالی بحکمت کامله خود نه
فلک خلق کرده است که هفت [illegible] آن سبعه سیاره اند و یکی محل کواکب ثابته
و یکی فلک اطلس است نه هیچ کوکب در آن نیست فلک اول را فلک قمر خوانند
بجهت آنکه قمر در آن می باشد فلک ۲ فلک عطارد است فلک ۳
زهره است فلک ۴ فلک شمس است فلک ۵ فلک مریخ است فلک ۶
فلک مشتری است فلک ۷ فلک زحل است فلک ۸ فلک ثوابت
است و آنرا فلک البروج خوانند و فلک ۹ فلک اطلس است و آنرا فلک

معدل

معدل النهار خوانند و این فلک این جا دایره افلاک نه افلاک باشد ما این جا
دایره مذکوره نوشته ایم برین طور ستاره افلاک را بدین وجوه معلوم کنند
[illegible] باعث سیر شبانروزی جمیع افلاک باشد از جانب
مشرق بسوی مغرب بدین صورت [illegible] در تقسیم افلاک دور فلک
را به دوازده حصه برابر کرده اند و هر حصه را برجی خوانند و هر برجی را سی
قسم منقسم نموده اند هر بخشی را درجه خوانند چنانچه تمام دور فلک سیصد و شصت
درجه باشد و هر درجه را بشصت قسمت کرده اند هر قسمی دقیقه باشد و هر
دقیقه را بشصت جزو کرده اند هر جزو را ثانیه خوانند و در هر برج صورتی تخیل
نموده اند و اسم همان صورت بران اطلاق کنند بدین ترتیب حمل ثور
جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
در تعریف منازل بیست و هشت کانه این بروج دوازده گانه به بیست
هشت قسم کرده اند و آنرا منازل قمر خوانند و اسامی آن منازل اینست شرطین
بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا
سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه
مقدم موخر رشا [illegible] در تعیین طبیعت بروج دوازده گانه هر سه
برج را ازین بروج بر طبیعتی طبیعت یافته اند حمل و اسد و قوس بر طبیعت آتش
یافته اند آنرا بروج آتشی گویند و ثور و سنبله و جدی را بر طبیعت خاک یافته اند
و آنرا بروج خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو را بر طبیعت باد یافته اند و آنرا
بروج بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت را بر طبیعت آب یافته اند و آنرا
بروج خاکی گویند [illegible] بروج آبی گویند باب ... در تذکیر و تانیث بروج

از این بروج اثنی عشر شش برج مذکرند که حمل و جوزا و اسد و میزان و قوس
و دلو است و شش برج مونث است و آن ثور و سرطان و سنبله و عقرب
و جدی و حوت است و بروج مذکر نهاری باشند و بروج مونث لیلی باشند
مثلثه ناری و هوائی مذکراند و نهاری و مثلثه خاکی و آبی مونث و لیلی
باب ششم در معرفت بروج منقلب و ثابت و ذو جسدین حمل و سرطان
و میزان و جدی منقلب اند بجهت منقلب شدن زمان در این بروج چه در وقتی
که آفتاب در حمل است منقلب میشود زمان بهار به تابستان و چون در میزان است
منقلب میشود زمان تابستان به پائیز و [illegible] در جدی است منقلب میشود
زمان پائیز به زمستان شود و اسد و عقرب و دلو بروج ثابت اند بجهت
ثبات زمان در این بروج چه در وسط فصلی واقع اند از فصول [illegible]
جوزا و سنبله و قوس و حوت ذو جسدین است چه آفتاب در این فصول [illegible]
نزدیکست گوئیا از این بروج حصه از هر دو فصل دارند بنابرین ذو جسدین اند
[illegible] در منسوبات برج حمل از مردم دلیل است بر پادشاهان و امرا و سرایا
و آتش کاران و خرابان [illegible] دلیل است بر دزدان و عیاران و قصابان
و سلاح سازان و از جواهر دلیل است بر مس و آهن و از جایها دلیل [illegible]
آتش خانها و کوشکهای عالی و مقام [illegible] آهنگران و از خوی [illegible]
گستاخی و دلیری و تیز خشمی و از دواب [illegible]
و از نباتات فلفل و زنجبیل و دارو [illegible]
و آذربالمان و از اعضا بر سر و روی [illegible]
کوری و کری و از امراض [illegible] باب [illegible] در منسوبات

برج ثور از مردم دلیل است بر ملکزادگان و وکیلان و مطربان و عقیقه و چون
حال باشد بر غلامان و خدمتکاران و مردمان احمق و از جایها بر سرایها و بوستانها
و هر جایگه [illegible] و آب دارند و بکوه نزدیک بود و از شهرها بر دمشق و بصره
و عراق عجم و هرات و از چیزها بر مکر و تقاعس و غفلت و حمق و از دواب بر گاو
و جاموس و از اعضا بر گردن و حلقوم و از بیماریها درد گلو و گردن و بهیمی است
[illegible] در منسوبات برج جوزا از مردم دلیل است بر فضلا و حکما و خطاطان
و نقاشان و تجار و شعرا و چون بدحال بود دلیل است بر طراران و شاعران
[illegible] و از نباتات بر درختان میوه دار و بادام و جوز و آنچه مغزدار باشد
جایها بر کوهها و غار و بادیه و مکتب خانه و آشیان مرغ و از شهرها مصر و
گیلان و اصفهان و کرمان و از چیزها بر جوانمردی و گفتن حکایات دل
پذیر و زیرکی جستن و آمیختن با مردم و از حیوانات بر جانوران پرنده و مرغ
شکاری و آنچه بمردم انس گیرد و از اعضا بر بازوها و دستها و از بیماری بر [illegible]
[illegible] و بادی و برجی انسی است [illegible] در منسوبات سرطان دلیل است
بر پادشاهزادها و ناخدایان کشتی و بزرگان دریا بار و غواصان و اگر بدحال بود
دلیل است بر حمامیان و دستاییان و فقیران و از جایها بر دریا بار و رودخانها
و آبگیرها و از شهرها دلیل است بر خراسان و دریای مشرق و مرو و بلخ و از جواهر
مروارید [illegible] و از خوی بر بی‌ثباتی و کم [illegible] و از اعضا بر سینه و
پستان و شکم [illegible] و از بیماریها بر ضعف کلی و جگر و درد مفاصل و از حیوانات
حیوانات آبی [illegible] در منسوبات اسد دلیل است بر ملوک و سلاطین و
قهرمانان و پادشاهان [illegible] و سرهنگان و همراهان و در هم زمان و اگر بدحال بود بر مردم

التین کالاء مطبوع و از خوبیها بر لب و سرخی و بی رحمی و کینه و جاری و طلب جاه و منصب
و از جواهر بر لعل و یاقوت و زر سرخ و از جایها بر تخت پادشاهان و داراها
و خانهای اسب و از شهرها مشرق بلاد چین و سمرقند و بلخ عقرب
جانوران بر پلنگ و شیر و گرگ و آنچه درنده باشد و از نباتات بر خربزه و خرما
و آنچه شیرین بود و از اعضا بر پشت و پهلو و از بیماریها بر درد معده و کوری
و کندذهنی و برج سنبله [illegible] باب [illegible] در منسوبات سنبله دلیل است
بر وزرا و اصحاب دیوان و دبیران و مردم نویسنده و عوان و حکما و فضلا
و چون بد حال بود بر دلالان و قصابان و [illegible] بها بر خورش [illegible] و صناعت
بلاغت و گفتن داستان و دانستن کلام فلسفه و معقولات و از نبات گندم
و جو و آنچه تخم دارد و از جواهر بر مروارید و دینار و چیزها منقش و از حیوانات بر [illegible]
طوطی و دراج و کبک و از جایها بر کتابخانه و دفترخانها و زمین مزروع و بازار
برده و از شهرها کوفه و اطراف فرات و بعضی از شام و بعضی از فارس و از اعضا
بر کمرگاه و شکم و پرده‌های درون و از بیماریها بر ریختن موی و علت [illegible]
برج [illegible] است [illegible] در منسوبات برج میزان از مردم دلیل است
بر نایبان اکابر و اهل خرد و ادب و مردم ظریف خوش طبع خوش لهجه مطالعه
کننده با طاعت رغبت کار با دیانت و اگر بد حال بود بر مطربان و رقاصان
و قماربازان و از خوبیها بسیار متفکر بودن و شهوت [illegible] از جایها
بر بادگیرها و خانهای بزرگ و بستانها و تماشاگاه و [illegible] میوها آنچه لذیذ باشد و
شیرین و از شهرها بر بلخ و مدینه و طایفه بلاد روم و کشمیر و [illegible] و از
و از مرغان خانگی و هزاردستان و قمری و جغد و کبوتر و از اعضا بر سرین

گلستاه

و نشستگاه وزیران و حرم و از جایها بر درها و بوسته و زردی روی
از جواهر فادزهر و صدف و ابریشم و برجی انثی است یا بیجا ... در منسوبات (۴)
برج عقرب دلیل است بر لشکریان و شکستان و مبارزان و کشتیداران
و اگر بد حال بود بر ملاحان و سحاران و خادمان حمام و دزدان و مخنثان و از
جایها دلیل است بر بکر و تنور و بیرون ترش روی و کینه وری و از جایها بوتیمار
ماند ... مستحم علم و آبهای گنده و از شهرها بلاد حجاز و ... و اهل و ساری
و از نبات بر درختان میوه دار و از جانوران بر حیوانات آبی و بر خوک
... و از اعضا بر ذکر و فرج و ... مقعد و مثانه و از بیماریها بر سنگ مثانه
احتباس بول و آب رفتن چشم و کری و کوری و بینی و از جواهر آنچه از آب حاصل
شود و برج بسیط است یا بی فرزند ... در منسوبات برج قوس از مردم دلیل است
بر زهاد و فقها و اصحاب عمائم و اگر بد حال بود بر خدام غازیان و مسکران
و بیطاران و از خویها بر تعصب کردن در کارها و خادمی مسجد و صومعه و از
جواهر دلیل است بر زر و نقره و برنج و از نباتها آنچه شیرین بود چون انگور و انجیر
و امرود و از حیوانات بر درازگوش و شتر و اسب و شیر و از شهرها بر کوهستان
و عراق و زیتون و بغداد و [illegible] بر [illegible] و از جایها بر دار الضرب و دار القضا
و مساجد و مقام برده فروشان و از اعضا بر رانها و رگها و عصبها و از بیماریها
افتادن از ... و زخم خوردن از چهارپایه و برج بهیمی است یا بسیار فرزند هم
در منسوبات جدی از مردم قلعه داران و لشکر کشان و مردم بیمرو اهل صحرا
و جبال ... و اگر بد حال بود بر کله بانان و صیادان و برزگران و
خادمان سپاه و کیمیاگران و مجاوران تربتها و از خویها بر دوراندیشی و

امساک و حیله گری و کم آمیختی و از شهرها بر سند و مکران و شرق روم و از
جایها بر قلعها و حصنها و کوهها و خارستانها و از نبات [illegible] و از حیوانات خوک
و از جواهر بر سرب و سنگ و از حیوانات بر گوسفند و بز کوهی و بوزینه و
موش و سوسمار و از اعضا بر زانو و از بیماری بر لنگی و گری و بیهسی و
زشتی صورت و برج سبعی است باب سی و سوم در منسوبات برج دلو و دیوانست
بر شایخ و عقلا و ستیهان و اگر بدحال بود بر خاکستان و خمر فروشان و بر
مردم فرومایه و از جوهرها عقل و کیاست و صمودی و ترسندگی و از شهرها
بر کوفه و عرب و حجاز و قطر دیلم و بعضی [illegible] بلاد روس و بعضی [illegible] و از جایها
بر کوشکها و آسیابها و محل رصد کوکب و منارها و زاویها و آشیانه مرغان
و کنشت یهودان و از نبات بر هلیله و آمله و حبوبات و از حیوانات بر [illegible]
و سمور و کلاغ و لقلق و بوم و ستوران بارکش و از اعضا بر ساقها تا [illegible] و
از بیماریها بر داء الفیل و کهنگی و کلی و لنگی باب سی و چهارم در منسوبات برج حوت
از مردم دلیل است بر علما و اشرف و اهل ورع و صوفیان و اگر بدحال
بود بر غواصان و ملاحان و ماهی گیران و زهد فروشان و منافق و سالوس
و از جایها بر مدرسها و رباطها و [illegible] خانها و سردابها و از شهرها بر سمرقند
و طبرستان و بخارا و شام و دریای یمن و زمین [illegible] و از خوها بر خوش خویی
و گشاده رویی و سخاوت و تلطف و دلیری و از نبات بر قصب [illegible] و
[illegible] و از حیوانات بر ماهیان بزرگ و فیل و گاو و از جواهر بر صدف و
مروارید بزرگ و عقیق و از اعضا بر کعبین و از بیماریها بر [illegible] بسیار
خفتن و برجی سبعی است باب [illegible] در [illegible] بطریق [illegible]

و از اول حمل تا آخر سنبله بروج شمالی اند و آنرا عالیه خوانند از آنکه روز بر شب
زاید بود و از آخر سنبله تا اول حمل جنوبی اند و آنرا منخفضه خوانند زیرا که شب
بر روز افزون بود و بروج دوازده از اول جدی تا آخر جوزا معوج الطلوع خوانند کوتاه مطالع و
از اول سرطان تا آخر قوس مستقیم الطلوع خوانند و دراز مطالعه والله اعلم باب سیم
و مثلثات مثلثات بر چهار آتشی دلیل اند بر معادن و گرما و ... خاکی دلیل
بر نباتات و ... بادی دلیل اند بر حیوانات آبی و بارندگیها و آمدن سیول
... والله اعلم بالصواب ... و ...
و آن منحصر ... باب ... در معرفت کواکب سیاره و ثابت
بدانکه ... سیاره خوانند بجهت آنکه سیر ایشان سریع
است و آن هفت است قمر ... عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و
... باقی کواکب را ثابت خوانند بجهت آنکه حرکت ایشان بغایت بطی است
چنانکه گوییا ثابت اند و حرکت نمی نمایند و ثابتات نامحصور و نامعدود است
و از آن جمله یکهزار و بیست و نه سیاره ... امر صور ساخته بجهت احتیاج در زیجات
ثبت نموده اند والله اعلم باب ... در باب معرفت تقویم و سیر شبانروزی
کواکب معلوم باشد که هر یک از کواکب سیاره و ثابت را رصد کرده حرکت یومی
مستوی آنرا معلوم نموده در زیجات مثبت ساخته اند بدین طریق قمر شبانروزی
سیزده درجه فلکی سیر مینماید و دوری به بیست و هفت شبانروز و کسری تمام
میکند عطارد در شبانروزی یکدرجه سیر میکند و دوری قریب بیکسال بپایان
میرسانند زهره و شمس مانند عطارد سیر مینمایند مریخ شبانروزی چهل دقیقه سیر میکند
و دوری به دو سال ... مشتری شبانروزی پنج دقیقه سیر میکند

دوری در دوازده سال تمام می نماید زحل شبانروزی دو دقیقه سیر میکند
دوری در سی سال تمام میکند و این حرکت را حرکت وسطی خوانند بجهة آنکه
زیاده و کمتر ازین می باشد اما حرکت وسط انیست کواکب ثابت در مدت شصت
سال یکدرجه سیر میکنند و دوری قریب بسی و شش هزار سال تمام میکنند
در سعود و نحوس کواکب و طبایع آنها بدانکه زحل نحس اکبر است و بطبیعت سرد
و خشک مشتری سعد اکبر است و بطبیعت گرم و تر است مریخ نحس اصغر است
و بطبیعت گرم و خشک است شمس سعد اصغر است و بطبیعت گرم و خشک زهره
سعد اصغر است و بطبیعت سرد و تر عطارد ممتزج است اما طبیعت او مایل
بخشکی است قمر سعد معتدل است و طبیعت ان سرد و تر والله اعلم باب چهارم
در اسامی مشهوره کواکب سبعه زحل و مشتری را علویین خوانند زهره و عطارد
را سفلیین خوانند شمس و قمر را نیرین گویند مشتری و زهره را سعدین گویند
زحل و مریخ را نحسین خوانند زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد را خمسه
متحیره خوانند بجهت آنکه هر یک را در فلک خود استقامتی و رجعتی و اقامتی می باشد
چنانکه شخصی متحیر باشد در راهی گاهی رود و گاهی ایستد و گاهی باز گردد باب پنجم
در معرفت تذکیر و تانیث و نهاری و لیلی ان مشتری و شمس و زحل و مریخ
مذکر اند و زهره و قمر مونث و عطارد ممتزج و کواکب مذکر نهاری اند الا مریخ
که لیلی است و کواکب مونث لیلی اند تمام باب ششم در معرفت بیوت کواکب
هر یک از خمسه متحیره را از بروج دوازده گانه دو خانه است چون بدان خانه
رسند در غایت قوت باشند و هر یک از نیرین را یک خانه است و حضرت افضل
الحکما خواجه نصیر الدین طوسی بیتی فرموده اند که بیان بیوت کواکب کرده اند و آن

بیت اینست

بیت این بیت [illegible] صفر رخ اده دبهد جو س حیا طیل براز او خانه باشد هر
و بلیغ اعدیلی از صفر مراد حمل است و از زا عقرب و از خ مریخ یعنی حمل و عقرب خانه
مریخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه قمر
و اسد خانه آفتاب و قوس و حوت خانه مشتری و جدی و دلو خانه زحل برج هفتم
خانه وبال است که کوکب را از وبال کمال ضعف باشد [illegible] در معرفت شرف
و هبوط کواکب هر یک ازین کواکب سبعه را در فلک خود نقطه ایست که چون بدانجا
رسد قوتی حاصل کند که از قوت خانه و آن نقطه را شرف آن کوکب گویند و حضرت
نصیر [illegible] رحمة الله علیه [illegible] فرموده اند در تعیین شرف هر کوکب کرده اند
بیت [illegible] فلو کا یحیه خط کم [illegible] هیا کز ده یه [illegible] آفتاب نشانه
شرف است [illegible] نشانه زحل [illegible] نشانه میزان [illegible] یعنی شرف
حمل در بیست و یکم درجه میزان است و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان
و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی و شرف آفتاب در نوزده درجه حمل
و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوت و شرف عطارد در پانزده درجه
سنبله و شرف قمر در سه درجه ثور و شرف راس در سه درجه جوزا [illegible]
[illegible] معرفت ارباب مثلثات هر مثلثه را از بروج دوازده گانه چند کوکب
ارباب می باشد چنانکه ازین بیت مفهوم میشود بیت نسیل تهرخ بلدی مهز
بشب ربیب دوم مدار بسر [illegible] نون نسیل اشارتست بمثلثه ناری و سین و
یا و لام عبارتست از شمس و مشتری و زحل که ارباب آن مثلثه اند [illegible]
بانشانه مثلثه هوای و باقی علامت ارباب آن [illegible] نشانه مثلثه و در شب
مشتری مقدم است [illegible] تهرخ تا نشانه مثلثه خاکی است و با و را و خا عبارت

(7)

و هر گاه که کوکبی در اوج باشد قوی حال بود و چون در حضیض بود ضعیف
حال باشد و این اوقات کواکب را حرکتیست بطی موافق حرکات ثوابت یعنی در
هر چند سال موضع از مواضع فلک باشند منجمان تحقیق آن نموده سال بسال در
تقویم نویسند و هر یک از خمسه متحیره را در هر برجی چند درجه است که چون بدانجا
رسند در حد خود باشند و کوکب را در حد خود قوتی باشد کمتر از قوت شرف و منجمین
را در حدود اختلاف بسیار است و آنچه مشهورتر است حدود مصریان است و
آفتاب و ماه را حد نبود که ایشان به منزلت پادشاه باشند و جمیع حدود مر ایشان
راست و جدول حدود بدین کیفیت است که نموده میشود اما وجوه آنست
که هر برجی را سه بخش اول از صاحب برج است و بخش دوم از کوکبی که در زیر
فلک صاحب آن برج است و بخش ثالث به کوکبی که در نشیب فلک صاحب
حصه ثانی است مثلا حصه اول حمل تعلق بمریخ دارد که صاحب اوست و حصه دوم
تعلق با آفتاب دارد که در نشیب فلک مریخ است و حصه سیوم تعلق بزهره دارد
که در نشیب فلک آفتاب است و علی هذا القیاس بدین صورت که در ضمن مرقوم میشود

حمل	ح	شمس	ه	حمل	ح	س	ی
ثور	بر	ر	ی	ثور	ه	مر	ل
جوزا	ه	ح	می	جوزا	بر	ه	ل
سرطان	ه	[illegible]	ر	سرطان	ر	ح	ی
اسد	ل	ی	ح	اسد	س	سا	ح
سنبله	س	ح	ر	سنبله	ر	ل	ه
میزان	ر	ل	ی	میزان	ه	ل	ر
عقرب	ح	س	ه	عقرب	ح	ی	ر
قوس	ر	ر	ل	قوس	ی	ی	س
جدی	ح	ر	س	جدی	ل	ر	ر
دلو	[illegible]	مر	ار	دلو	ل	ر	ه
حوت	ل	ی	سا	حوت	ی	ر	ح

باب ... در انظار کواکب این کواکب
سبعه را با هم نظرها هست بعضی سعد و بعضی
نحس اما آنچه معتبر است از انظار پنج است
اول مقارنت و آن وقتیست که دو کوکب
با هم در یک دقیقه قران کنند دوم تسدیس
آن وقتیست که بعد میان دو کوکب سدس
فلک باشد که شصت درجه است سیوم تربیع
و آن وقتیست که بعد الکوکبین ربع فلک
باشد که نود درجه است چهارم تثلیث و
آن وقتیست که بعد میان دو کوکب ثلث
فلک باشد که یکصد [illegible]
از این انظار پنجگانه صد و بیست درجه
پنجم مقابله و آن وقتیست که بعد میان
دو کوکب نصف فلک باشد که یکصد و هشتاد
درجه است و ازین انظار پنجگانه تثلیث تمام دوستی بود و تسدیس نیم دوستی
و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و مقارنت با سعد سعد و با نحس نحس باشد
و با آفتاب هم نحس بود و چون دوری دو کوکب از اول حمل و میزان برابر بود آن
تناظر مطلقی خوانند و چون از اول سرطان و جدی مساوی بود آنرا تناظر زمانی
خوانند [illegible] دلیل کند بر ملک و نژادگان
و دیگران و اگر منحوس بود دلالت کند بر [illegible] سفله و

حمل	[illegible]	ل	ه	ح	ر	ج	ه	و
ثور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که دکان خورد و از صورتها دلیل است بر روی خوب و چشم شهلا و ابروی پیوسته
و از الوان سبزی که به سفیدی و زردی مایل باشد و از طعمها شوری و ترشی
و از اعضا جانب چپ و معده و شش و پستان و گردن و از سنها طفولیت
و از بیماری آنچه از ماده بلغم تولد کند و از خویها مردم سلیم و لیکن نکاح مایل بر زنان
و دختران و سخن چیدن و از نبات بر قصب و پنبه و کتان و از حیوانات بر مرغان آبی
و [illegible] و قمری و از جواهر بر مروارید ریزه و نقره و از امکنه بر آبگیرها و شراب
خانها و مانعها و دریاها و رودخانها و از دینها بت پرستی و از اقالیم اقلیم هفتم
و از شهرها آن بلغار و جابلقا و سقلاب و روس و اقصای روم و دریای محیط
تا مغرب [illegible] و از مردم دلیل است بر اصحاب دیوان
و دبیران و اهل قلم و اهل حکمت و منجمان و شعرا و اگر بد حال بود بر بندگان امر
بد و مردم بیهوده گوی و فال گیران و از اعضا بر زبان و کام و لب و انگشتان و
از خویها بر زیرکی و عقل و کیاست و حاضر جوابی و سخن فروشی و از سنها سن
پیش از بلوغ و از نباتها آنچه ساق ندارد و بوی تیز دهد و [illegible] و کدو و باقلا و
گشنیز و از حیوانات بر سگان شکاری و روباه و چرغ و مرغان که در شهرها
مکان گیرند و از جواهر بر کهربا و زرنیخ و سیماب و از بیماریها بر ریختن موی و صرع
و لکنت زبان و از امکنه بر دیوانخانها و معابد و تختخانها و کتابخانها و از دینها
بر دین حکما و از اقالیم اقلیم ششم و بلاد آن کوه یاجوج و ماجوج و مکان مغولان
و اطراف ترکستان و جرکس و بعضی از بلاد شام و [illegible]
و [illegible] از مردم دلیل است بر زنان و امردان خوش صورت و اهل طرب
و زینت و اگر بد حال بود دلالت کند بر مخنثان و قوالان و جامه شویان و مشاطگان

و بدکاران و از خویها دلیل است بر خوشی و خوبی و سخاوت و طرب و عیش و شادی
و موسیقی و عشق بازی و بسیاری نکاح در زنان و از اعضا [illegible] و
گرده و از سنها سن بعد از بلوغ و از نباتات آنچه در غایت لذت و شیرینی
بود و از امکنه بر سر دریاها و سبزه زارها و از جواهر [illegible] و زبرجد و مروارید
بزرگ و سنگ یشم و لاجورد و فیروزه و از بیماریها عشق و بیهوشی و ضعف دل
و اقصی سن بول و از دینها دین اسلام و از اقالیم اقلیم پنجم و بلاد آن جرجان
و شهر موصل و زمین تبت و ختن و کاشغر و خجند و بخارا و خوارزم و [illegible]
و [illegible] [illegible] از مردم دلیل است
بر پادشاهان و حکام و سلاطین و پیشوایان و چون بدحال بود دلیل است
[illegible] و معماران و بنایان و از صورتها دلیل است بر سینه پهن و مردم فربهی
هیکل و از سنها سن وقوف و از خویها بر خرد و فهم و طلب ریاست و جمع
کردن مال و همت عالی و از بیماریها آنچه از گرمی و خشکی حاصل شود و [illegible]
تعلق دارد و درد چشم و از نباتات بر نیشکر و ترنجبین و انار شیرین و انگور
و خرما و از جواهر بر یاقوت و طلا و مروارید و الماس و از حیوانات بر اسبان قیمتی
و گوسفند کوهی و شیر و آهو و پلنگ و باز و شاهین و از جایها بر مسندها و
خزانها و قصرهای عالی و تخت پادشاهان و از دینها دین نصاری و آتش پرستان
و اقلیم چهارم تعلق بدان دارد و بلاد آن کشمیر و ختن و کوه طور و بدخشان
و غور و غرجستان و بلخ و خراسان و طبرستان و کوه دماوند و الموت و
جیلان و شهرزور و بیت المقدس و قلعه [illegible] بدریای مغرب باب
[illegible] و مقامات [illegible] از مردم دلیل است بر [illegible]

[illegible]

ونقرس واز خویها بر ترس و جهل و بخل و وسوسه و ستیزه و کاهلی واز صورتها

بد زشت روی و کوچک سری و تنگ چشمی واز ستنها [illegible] واز حیوانات بر انچه

بارکش بند و شتر مرغ و عقاب و مور و مگس و مرغ واز نباتها بر عشقه و قیر [illegible]

و داروهای قابض واز اماکن بر کوهها [illegible] و غارها و شورستانها واز زمین

بر زمین یهودیه واز اقالیم اقلیم اول و بلاد ان سراندیب و اقصای هندوستان

و سند و دریای حبش و زنگبار اما در ربع اقلیم خلاف بسیار شده است چنانچه

صاحب مجمل اورده که اقلیم اول [illegible] سراندیب و اقصای هندستان و سند

و دریای که اقلیم دوم شمس راست و اقلیم سیوم عطارد راست و اقلیم چهارم مشتری

راست و اقلیم ششم قمر را و اقلیم هفتم مریخ را و زحل را اول و بهم خلاف نیست و قول

او را صحیح دانسته اند والله اعلم [illegible] در تعریف شبانروزی و منسوبات

ساعات آن بدانکه شبانروز به بیست و چهار بخش برابر کرده اند و هر بخشی را

ساعتی خوانند و هر ساعتی را شصت قسم کرده هر قسمی را دقیقه نام اند و هر دقیقه

را بشصت حصه کرده اند و هر حصه را ثانیه گویند بطریق حقیقی اجزاء فلکی [illegible]

از اجزای فلکی خوانند و این را اجزای زمانی و هر روز و هر شب را ایام هفته

بکوکبی از کواکب سبعه داده اند باز هر ساعتی از ساعات ایام و لیالی را هم بکوکبی

داده اند و حضرت نصیر الحکماء مصرعی فرموده اند که از ان معلوم میشود که هر یک

از ایام لیالی بکدام کوکبی منسوبست و ان مصراع اینست [illegible]

[illegible] از حرف اول مراد رقم روز است واز حرف ثانی مراد شب و از

حرف ثالث مراد کوکب چنانچه کلمه [illegible] الف اشارت بروز یکشنبه است

و با شب پنجشنبه و سیوم رقم شمس یعنی روز یکشنبه و شب پنجشنبه تعلق بشمس دارد

تا با

تا باخر مصراع بدین وطیره ملاحظه فرمایند و ساعات اول از هر روز و هر شب
تعلق بکوکب صاحب خودش میدارد و ساعت دویم تعلق بکوکبی که در تحت
فلک آن کوکب است و هم چنین هر ساعت بکوکبی که در نشیب فلک کوکب صاحب
ساعت سابق است تا بقمر رسد و چون از قمر گذرد باز بزحل رفته از سر گیرند مثلا ساعت
اول روز یکشنبه تعلق بشمس ساعت دویم بزهره ساعت سیوم بعطارد ساعت چهارم
بقمر ساعت پنجم بزحل ساعت ششم بمشتری ساعت هفتم بمریخ
ساعت هشتم باز بشمس همچنین ساعت اول شب پنجشنبه هم تعلق بآفتاب دارد
و دویم بزهره و سیوم بعطارد بطریق مذکور و الله اعلم ختم الله لنا بالحسنی
باب اول و آن مشتمل است بر چهارده باب در حساب جمل بدانکه حکماء از حروف
تهجی حسابی وضع نموده اند بترتیب ابجد بدین طریق یک دو سه چهار
پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل پنجاه
شصت هفتاد هشتاد نود صد دویست سیصد چهارصد
پانصد ششصد هفتصد هشتصد نهصد هزار از الف تا
طا از جهت آحاد موضوع است و از یا تا صاد از جهت عشرات است و از قاف تا ظا
از جهت مآت و غین از جهت هزار ارقام اعداد را ازین حروف مرکب
سازند مثلا چون پانزده خواهند [illegible] نویسند و چون صد و چهل و سه خواهند
نویسند و چون بیست و چهار خواهند [illegible] نویسند و عدد بیشتر را پیشتر نویسند
و کمتر را پستر نویسند تا بهزاران رسد عدد هزار مؤخر نویسند مثلا چون دوازده
هزار نویسند این رقم [illegible] نویسند و چون صد و هشتاد و پنج هزار خواهند چنین [illegible]
باب دویم نویسند و علی هذا القیاس باب [illegible] در تعریف تقویم بدانکه تقویم در لغت

زیست و شصت و نه است و در اصطلاح اهل هیئت عبارت از دوری کوکب
بود از اول حمل بعرف ارباب نجوم تقویم بر صفحه چند اطلاق کنند که تقویم
کواکب و انظار و حالات و احکام سال و ایام هفته در آن مرقوم بود باب
در تاریخ عرب و ابتدای آن تاریخ از هجرت حضرت خیر البشر صلی الله علیه
و آله وسلم است که از آن سال تا حال هشتصد و هشتاد و یک سال است و سال این تاریخ
سیصد و پنجاه و چهار روز بود و ماه از سی زیاده نبود و از بیست و نه کم نبود
اسامی ماهها اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر
رجب شعبان رمضان شوال ذی قعده ذی الحجه اول ماه را غره خوانند و نیمه ماه
منتصف و آخر ماه سلخ باب دوم در تاریخ رومی و ابتدای آن بعد از وفات اسکندر
رومی فیلقوس رومی بوده بدوازده سال و ایام این سال سیصد و شصت و
پنج روز و کسری باشد و نام ماههای رومی اینست تشرین الاول تشرین الآخر
کانون الاول کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب
ایلول روزهای ماه را سی سی گیرند و آن تشرین الآخر و
حزیران و نیسان و ایلول است و ایام هشت ماه باقی را
الا سی و یک گیرند و شباط را سه سال بیست و هشت
و در سال چهارم بیست و نه بجهت کسور سال با زیادت کنند و آن سال را
کبیسه خوانند و الله اعلم باب سیوم در تاریخ جلالی و ابتدای این تاریخ
از زمان سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی بوده که آنرا

که از ان سال تا حال چهارصد و نود و هشت سال است و ایام این سال سیصد و شصت و
پنج روز و شش یک کسری و اول سال وقت تحویل آفتاب است باول حمل از زمان تحویل قبل از نیم
روز است ابتدای سال از همان روز گیرند و الا از روز بعد از ان و نام ماههای
این تاریخ اینست فروردین ماه اردی بهشت ماه خرداد ماه تیر ماه شهریور مهر
آبان ماه آذر بهمن ماه اسفند ماه و هر ماه سی روز گیرند پنج روز زیاده را در آخر اسفند
ماه افزایند و آنرا خمسه مسترقه گویند در تاریخ قدیم و ابتدای آن تاریخ
از جلوس یزدجرد شهریار است که آخر ملوک عجم است و سال این تاریخ سیصد و
شصت و پنج روز و کسری باشد و نام ماههای این تاریخ بعینه نام ماههای جلالی باشد
لیکن آنرا مقید بجلالی نسازند و آنرا بقدیم و از ابتدای این تاریخ تا حال سال
و اول سال فروردین ماه باشد و خمسه مسترقه در آخر اسفند افزایند و بعضی در آخر آبان ماه
زیاده کنند در تاریخ ترک حکما ترک تاریخی وضع نموده اند و دوران
دوازده نهاده اند و هر سالی را بجانوری نسبت داده اند و آن سال بنام همان جانور
خوانند بدین ترتیب سیچقان ئیل اود ئیل بارس ئیل توشقان ئیل لوی ئیل
ییلان ئیل یونت ئیل قوی ئیل بیچی ئیل تخاقوی ئیل ایت ئیل تنگوز ئیل و
ایام این ماه را از اجتماع تا اجتماع گیرند و اول سال از اجتماعی گیرند که در میان دلو واقع
شده و مدار حرکت بر حساب این ماه باشد در تعریف ارقام هفته
در تقویم نشان ایام هفته چنین نویسند یکشنبه ب دوشنبه سه شنبه چهار
شنبه پنجشنبه جمعه شنبه در ارقام بروج اهل نجوم در اختصار
کوشیده جمیع مرتبات را در تقویم برقم نویسند و رقم بروج چنین نویسند
حمل ثور ب جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس

مریخ ـ مشتری ـ زحل در رقم نهار نویسند و رقم لیل [illegible] لیکن در صفحه [illegible] که آنرا
صفحه شمسی خوانند در رقم یوم نویسند و این ارقام حروف آخر این کلمات است
در ارقام نظار کواکب و طلوع و غروب و خفی و ظهور و اشکالات ایشان هر وقتی
از اوقات که نظری میانه دو کوکب واقع شود در تقویم نویسند بدین ارقام نظارات
تسدیس ـ تربیع ـ تثلیث ـ مقابله ـ تناظر زمان ـ تناظر مطلق
طلوع ـ غروب ـ خفی در مشرق ـ ظهور در مغرب ـ خفی در مغرب
ظهور در مغرب ـ شرف ـ هبوط ـ اوج ـ حضیض ـ [illegible]
که عبارت از بودن ماه است در نوزده درجه میزان تا سه درجه عقرب که میانه
هبوط خود و هبوط شمس است چنین نویسند ـ و نیز دیگر که عبارت است از بودن
ماه در نوزده درجه حمل تا سه درجه ثور که میانه شرف آفتاب و شرف خود
واقع است چنین نویسند ـ معه ذنب چنین نویسند ـ مع رأس چنین نویسند
مع کید بعینه نویسند ـ اشکالات چنین نویسند ـ [illegible] در
تقویم در چند صفحه تقویم ابتدا از اول کرده احکام آن سال نویسند و بعد از آن
در دو صفحه اختیارات مهمات نویسند و بعد از آن در دو صفحه زایچه کشند
مشتمل بر دوازده خانه یکی زایچه سنوات ترکیبه بود و آن سال تعلق به هر جا
که داشته باشد اسم آن جا [illegible] در اول زایچه نویسند و باقی اسامی در دیگر بیوت
ثبت کنند و در زایچه دیگر مطالع سال عالم نویسند و سهام و شواهد و مقام
کواکب در حین تحویل هم درین زایچه نویسند و بر حوالی این دو زایچه روحیه
اهله نویسند و بعد از آنها دوازده صفحه جهت دوازده ماه مرتب داشته در سر
هر صفحه چهار جدول باریک کشند اول جهت ایام هفته دویم جهت ماه عربی

سیوم

سیوم بجهت ماه رومی چهارم بجهت ماه جلالی و بعد از این چهار جدول نه جدول
دیگر کشند هفت از آن بجهت تقویم یومی کواکب سبعه و یکی بجهت تقویم رأس و یکی بجهت
مقامات یومیه و این صحیفه را صحیفه شمسی گویند و در مقابل این صفحه دیگر کشند بجهت
حالات قمر و انتظارات آن با کواکب و در اول این صفحه ده جدول باریک کشند در یکی
ایام هفته نویسند و در دیگر ایام ماه عرب و بعد از این جدول جهت انتقالات
قمر کشند و جدولی دیگر جهت ارقام بروج کشند و گاه باشد که جدولی جهت انتقالات
منازل [illegible] این جدول کشند و بعد از آنها شش جدول کشیده در سر آنها اسامی
کواکب سبعه نویسند اول شمس دویم زحل سیوم مشتری چهارم مریخ پنجم زهره ششم
عطارد و قمر را هر حالت که هر نظر که واقع شود در مقابل همان روز و همان کوکب
نویسند که بچند ساعت روز یا شب واقع شده و بعد از این جدول جدولی باریک
کشند و حساب ماه قدیم در آن ثبت کنند و بعد از این جدولی کشند و منازل قمر
در آن نویسند و بعد از آن جدولی کشند و حساب ترکی نویسند و در حاشیه این
صفحه جدولی کشند و حساب ساعات بست در آن نویسند اما ساعات بست ساعتی
چند نحس باشد که در آن ساعت هیچ کار نباید کرد و ابتدای آن از اجتماع نیرین باشد
تا دوازده ساعت و چون هشتاد و چهار ساعت دیگر بگذرد باز ابتدا ساعات
بست باشد بدین ترتیب تا اجتماعی دیگر واقع شود باز از سر گیرند و بعد از دوازده
صفحه مذکوره در اول صفحه چند جدول کشند و حالات کواکب مذکوره در خمسه مسترقه نویسند
و در برابر آن حالات قمر در آن پنج روز نویسند و در تحت آنها خسوف و کسوف
شمس و قمر نویسند اگر در آن سال واقع شود و الا بیاض گذارند باب یازدهم در
معرفت آنچه در تقویم تمام نویسند آنچه مذکور شد حالات تقویم ناقص است و اما تقویم

تام در اول هر صفحه دو زایچه کشند یکی جهت طالع اجتماعی و یکی استقبالی و شکلی جهت
طالع شرف کواکب و غیره زایچها کشند و بر صفحهای مواضع سبعه ممنوعه نویسند و آن
عبارت از هفت نقطه نحس است که بر فلک واقعند و حکما بتجربه معلوم نموده.
اند که سیر انها معکوس است و هر وقتی از اوقات در محلی از محال باشند پس چنانچه اول
آنها معلوم نموده اند که سیر انها معکوس است و هر وقتی در تقویم ثبت نمایند تا در
حالت مهمات از آن احتراز کنند و اسامی سبعه ممنوعه اینست. [illegible]
سرموش کلاب فوودیانه طیان کید دنب بر سر صحایف قمری ماه از [illegible] این نویسند
آن دوازده مرکز است هر مرکزی درجه از منطقة البروج که جوزهر ماه بآن مراکز
رسد دلیل تغییر هوا بود و در پهلوی هر کوکبی جدولی باریک کشند و عرض آن کوکب
در آن ثبت کنند چون آفتاب را عرض نیست میل آن نویسند و چون عروض گاهی
شمالی و صاعد و زاید است رقم آن چنین نویسند [illegible] و شمالی هابط
بود چنین نویسند [illegible] و چون شمالی صاعد ناقص بود چنین نویسند [illegible]
و چون شمالی هابط ناقص بود چنین نویسند [illegible] و جنوبی نیز همین [illegible]
است بجای شین ج نویسند که علامت جنوبی بود مثلا جنوبی صاعد زاید چنین
نویسند [illegible] باقی برین طریق قیاس باید کرد و بر سر هر صفحه شمس طلوع سهیل [illegible]
و عراق و حجاز و یمن نویسند و طلوع و غروب صبح و شفق جدولی باریک نویسند.
و غایت ارتفاع آفتاب و تسییرات و انتهایات و سهم الحوادث در جداول نویسند
و در صفحه قمری تاریخ اهل خطا و تاریخ یهودان نویسند و نظرات کواکب و عدد درجه
در صفحه شمسی نویسند باب دوازدهم در معرفت ایام مشهوره تواریخ مذکوره که
در میان اظهار کلیه نویسند لهذا روزهای مشهور تاریخ عرب مثل ایام معدودات

از اول

حرکت باشد از منزل و از روز با نحس و استقبال سکر نیلد و از احتراز واجب است
فایده دوم در دخول شهر باید که قمر صاعد بود و در زیر زمین نباشد و اگر ملک
دران بلد خواهد کرد در بروج ثابت بود و الا در بروج منقلب و ذو جسدین و نظر
نحوس ایمن بود و زحل قوی حال باشد زیرا که صاحب مسکن زحل است فایده سوم
در جلوس تخت و بیعت با پادشاه و سلاطین باید که قمر در خانه مشتری بود یا در
خانه افتاب و مشتری قوی حال باشد و شمس مسعود بود و اگر قمر در برج ثابت بود بهتر
و زحل از طالع ساقط بود و صاحب طالع افتاب باشد و مشتری یا زهره در طالع
و از نحوس ایمن بود فایده چهارم در حاجت خواستن قمر در برج مسعود بود و
کوکب صاحب طالع مسعود و زهره ناظر بقمر یا به طالع و شمس که دلیل سلاطین است و مشتری
که دلیل قضات و سادات است و عطارد که دلیل وزرا است هرکدام که مقصود بود قوی
حال باشند فایده پنجم در تعلیم و تعلم باید که قمر در برج آتشی باشد یا در سنبله که خانه
عطارد است و عطارد در برج آتشی و ناظر بقمر و مشتری مسعود بود اگر تعلیم سلاح
و سواری و سپاهیگری بود چاره نیست از نظر مریخ و اگر غیر آن بود نظر زحل
که دلیل تفکر است فایده ششم در عقد نکاح باید که زهره قوی حال بود و در
بیت و شرف خود باشد و شمس قوی حال باشد و مشتری و زهره بقمر ناظر باشند
یا قمر در بیت زهره یا در بیت و شرف خود بود در بروج ثابت مگر در بیت الا
دلو و بروج منقلب نیز مکروه است مگر میزان که محمود است و جوزا دلیل قوت
عروس است و ثور میانه بود و وجه اول عقرب و وجه آخر جدی کامله را نیکو است و دوشیزه
را بد است قوس رعونت عروس را نیکو است باقی بد است فایده هفتم در زراعت
باید که زهره مسعود بود و قمر در ثور یا اسد یا سنبله باشد میزان بد است از نظر

طی

نحس واجبست فایده هشتم در حرب باید که قمر در بروج منقلب بود وطالع حرب برج ثابت
بود و مریخ قوی حال مستعلی بود و زحل از طالع ساقط بود بجهت آنکه دلیل نکبت است
و صاحب طالع مستولی بود بر صاحب سابع و صاحب ششم در دوم باشد و طالع برج علوی
بود خاصه بیت مریخ و مریخ بنظر تثلیث یا تسدیس بر طالع بود و نیرین بصاحب طالع
ناظر باشند بنظر مودت که دلیل ظفر است و عطارد مسعود بود فایده نهم در نامه و
رسول فرستادن باید که قمر در برج منقلب بود و به ربع [illegible] عطارد قوی حال
و صاحب طالع بصاحب سابع متصل بود بطریقی که در اختیار سفر یاد نمودیم ملاحظه
باید کرد فایده دهم در کارهای پنهانی باید که قمر با اجتماع بود و جمله کواکب یا بیشتر تحت الارض
باشند و نیرین از طالع ساقط الحاصل امر پنهان که هرگز خواهد ظاهر نشود باید که قمر متوجه
اجتماع بود و اگر خواهد که یک چندی پنهان ظاهر نبود و بعد از آن ظاهر شود باید که قمر منصرف
باشد از اجتماع و صاحب طالع زیر زمین باشد و بعدی متصل باشد فایده یازدهم
در کارها و ظاهر مثل اراده شهرتی یا بر آوردن نامی و هنری باید که قمر در بروج
منقلب و متصل بشمس بنظر مودت و تمام کواکب یا بیشتر فوق الارض باشند فایده
دوازدهم در خرید و فروخت باید که قمر از سعدی منصرف باشد اگر آنچه میخرد
برده باشد برج آتشی اختیار کنند و ششم و هفتم از ندوی مسعود و زحل قوی حال و
ناظر بطالع اگر مذکور بود باید که قمر راسد و ثور بود فایده سیزدهم در شرکت باید
که قمر در برج ذوجسدین بود و طالع و سابع مسعود و سهم سعادت در دوم باشد
و سعدی در عاشر باشد فایده چهاردهم در درخت نشانیدن باید که قمر در
برج ثابت باشد خاصه آبی یا ذوجسدین هوائی فایده پانزدهم در کسب
کردن باید که قمر در برج آبی بود و در بیست و یکم خاکی بود خاصه ثور و طالع یکی

از این بروج باشد فایده دهد هم در دارو و مسهل خوردن باید که قمر در برج
آبی بود و در زیر زمین و از اتصال زحل مجتنب بود اگر برج منقلب بود بهتر
کار کند فایده دهد در فصد و حجامت باید که قمر در بروج ذوجسدین بود و
از عداوت نحسین ایمن باشد و بسعادت سعدین آراسته بود و مکروه است
فصد و حجامت چون قمر در برج ثور و جوزا باشد و بهتر آنست که در برج آتشی بود
فایده دهد در علاج چشم باید که قمر زاید النور باشد بمودت شمس و نیرین قوی
حال باشند فایده دهد در شکار کردن باید که قمر در برج ذوجسدین بود و
صاحب طالع که دلیل صید است گران رو و ناقص نور باشد و موضع قمر برج خاکی
بود الا در شکار دریا که برج خاکی خوب نیست فایده دهد در بنا نهادن
باید که قمر در برج ثابت بود یا ذوجسدین و متصل بکوکب سعد در شرف یا
در حد و زحل قوی حال باشد باید که ثابت بمزاج مشتری بود و در خانه
چهارم باشد و برج طالع برج خاکی بود ... الرساله

(15)

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما بعد این مختصریست در معرفت اسطرلاب مشتمل بر بیست باب
باب اول در اسامی آلات و خطوط و دوایر اسطرلاب آنچه علاقه در وی
حلقه بود و آنچه حلقه در وی باشد آنرا عروه خوانند و بندی که عروه بر وی بسته
بود آنرا کرسی خوانند و آنچه کرسی بر وی باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل آنرا
حجره و ام خوانند و صفحه‌ها در حجره بود و بر روی صفیحها صفیحه مشبکه را عنکبوت
و شبکه خوانند و دایره که بر روی حجره بود بسیصد و شصت قسمت کنند و ابتدا از خطی
کنند که بکشند و بعلاقه پیوندد و به جانب راست بر توالی بر پنج و ده
بیست و شصت نوشته باشند و آنرا اجزاء حجره خوانند و بر ظهر اسطرلاب بعضی نبشته
از جمله دو خط ازین دو قطر کشیده باشند یکی از جانب علاقه
از ملتقی حجره بکرسی و خط اتصاف خوانند و خط دیگررا
که با تصال آن مقاطر است خط وسط کشیده باشند باین خطها
تا ظهر اسطرلاب منقسم شود بچهار ربع و دو ربع که از دو جانب کرسی بود بنود قسم
کرده باشند آنرا اجزاء ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده
باشند و بر ربعی از دو ربع که در نشیب بود اجزاء ظل نقش باشند و بر صفایح

دوایر بسیار بود و ازان جمله سه دایره متوازی بود که مرکز همه [illegible] صفیحه
باشد آنچه درمیان باشد مدار راس الحمل والمیزان باشد و آنچه بیرون
بود مدار راس الجدی و آنچه درون بود مدار راس [illegible] و این
در اسطرلاب شمالی بود و در اسطرلاب جنوبی مدار راس [illegible] درون
بود و مدار راس سرطان بیرون بود و دوایر دیگر که بر روی یکدیگر کشیده
باشند و مرکز آن نه مرکز صفیحه باشد بعضی ازان تمام و بعضی ازان ناتمام
آن را دوایر مقنطرات خوانند و آن بر قسم فوق الارض باشد از صفیحه و آنچه
میان همه دوایر بود و بر مرکز او علامت [illegible] کرده باشند آن را سمت الراس
خوانند و آنچه بر کرانه بود ناتمام آن را افق مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم
که بر مرکز صفیحه متقاطع شوند یکی از آنکه بعلامت [illegible] کرده باشند [illegible]
السما و نصف النهار خوانند و خط دیگر را خط [illegible]
ازانجمله یک نیمه که با جانب [illegible]
جیب بود خط مشرق و همچنین از
مقنطرات [illegible] نوشته بود [illegible]
آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود [illegible]
[illegible] تام یک [illegible]
مقنطرات که قسم تحت الارض بود [illegible] خورد باشد [illegible]

[illegible]

قسم

[illegible] شنید شش در جانب راست میان افق مغرب
و خط [illegible] خط نصف النهار شش دیگر جانب میان افق مشرق و خط
وسط السما [illegible] را خطوط ساعات معوج و ساعات زمانی
خوانند و بعضی که [illegible] دیگر کوچک باشند که منقطع شوند باهم
رسیده [illegible] صورت خوانند ولیکن [illegible] سها
[illegible] تحت الارض برکشند و بر عنکبوت دایره عظیم [illegible] بروج
[illegible] که بر آن [illegible] نوشته بود آنرا منطقة البروج خوانند
خوانند و هر برجی مقسوم بود باجزا شش شش در بعضی
و [illegible] قیاس و بر سر بعضی زیادتی بود که در برابر اجزا
دیگر بود آنرا مری راس الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که بر هر یک
[illegible] نوشته باشد آنرا شظایا و کواکب خوانند
[illegible] کواکب نیز خوانند و در اسطرلاب
[illegible] البروج افتد [illegible]
[illegible] بود که بر جمله صفیحها و عنکبوت
خوانند و [illegible] جمله بود و آلات ارتفاع
[illegible] بود [illegible] خوانند و [illegible] بر دو طرف [illegible] بسته
[illegible] خوانند و هر یک را لبنه خوانند و دو شظیه که بر دو طرف عضاده

بسته بود قبان خوانند و هر یک را البته خوانند و دو تخطیه که بر [illegible] عرف
عضاده بود از او و شظیه ارتفاع [illegible] و ثقبه [illegible]
ثقبتا ارتفاع خوانند و آنچه قطب بر آن [illegible] دارکنند [illegible] را فرس خوانند
و حلقه که در زیر فرس بعد از فرس از سطح عنکبوت مرتفع شده باشد
فلس خوانند [illegible] که از سطح عنکبوت مرتفع شده [illegible] و میان
عنکبوت همی گردانند آنرا مدیر خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلابات دوازده
خط بر بنا کشیده باشند آنرا خطوط ساعات معوج خوانند و صفائح
بسیار بجهت شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابات صفیحه
آفاقی باشد و آن صفیحه بود که بر ارباع او دوایر [illegible] رسیده باشند
و بر هر ربع قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند و آن نقطه موضع تقاطع
خط مشرق و دایره مدار راس الحمل و المیزان [illegible]
افق سمت موضع بود که عرض [illegible]
[illegible] چنان [illegible] اند که آن قوس
باشند بود خط وسط السماء [illegible]
[illegible] اند و نسبت القاب [illegible] اسطرلابات
و در بعضی [illegible] اسطرلابات که اعمال [illegible] باشند [illegible]
معرفت ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستاره ارتفاع آفتاب [illegible]

بباید کرد تا ... آفتاب ... و حلقه بدست راست باید گرفت و اسطر
لاب معلق ... کرد ... اسطرلاب را خود باید کرد و یک جانب او
که اجزاء ارتفاع بر وی نقش کرده باشند با آفتاب دارند و عضاده
می‌گردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد پس نگاه باید
کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزء افتاده است آنچه باشد ارتفاع
بود و اگر ارتفاع ستاره خواهند گرفت اسطرلاب بالا باید داشت
و به یک چشم از یک ثقبه نگاه باید کرد و عضاده میگردانند تا نور
... هر دو ثقبه در نظر آید پس نگاه کرد تا شظیه ارتفاع بر
چند جزو افتاده است آنچه یافته شود ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب
... ... دیده و نورش بر زمین ظاهر بود هم بدین طریق
باید گرفت ... معلوم باید کرد تا شرقی بود یا غربی بدین طریق
... ارتفاع بیاید گرفت اگر ارتفاع زیاده بود ارتفاع شرقی
... باشد غربی بود ... آفتاب یا کوکب بنصف
... نزدیک بود ... باید کرد که باندک مدت تفاوت
... شود و یک ... زمانی دراز بماند یا ... ...
... ارتفاع در جزء آفتاب را از منطقة البروج طلب باید کردن
... و ... ارتفاعی که گرفته باشند از ... صفحه

اگر ارتفاع شرقی بود از جانب چپ و اگر غربی بود از جانب راست [illegible]
درجه آفتاب را بر مقنطره ارتفاع باید نهاد و نگاه کرد تا از افق شرقی کدام
درجه افتاده است از درجات منطقة البروج آن درجه طالع
وقت بود همچنین اگر بشب خواهی که طالع بدانی کوکب را که ارتفاع از او گرفته باشند
بر مقنطره ارتفاع او باید نهاد شرقی یا غربی چنانکه یافته باشند نگاه
باید کرد تا منطقة البروج کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه
طالع بود و درین عمل در اسطرلاب های غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب را
علامتی معین نبود بدان سبب که میان [illegible] خارج باشند
همچنین گاه بود که مقنطره که بر صفیحه کشیده باشند موافق آن ارتفاع نبود
که یافته باشند بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره [illegible]
که درجه طالع در میان دو خط افتاده باشد [illegible] اجزا [illegible]
آن تفاوت را به اعتبار [illegible] باید تا بتقریب مقصود حاصل شود
که [illegible] از حساب معلوم کنند [illegible] باید کرد و آن عمل [illegible]
تعدیل [illegible] آفتاب چنان باید کرد که [illegible] خط [illegible] آفتاب میان [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] خط [illegible] مقنطرات ارتفاع
راس الجدی ارتفاع کنند یعنی جزوی که [illegible] مقابل آن جزو باشد از اجزا
چرخ نشان کنند [illegible] خط [illegible] مقنطره بعد [illegible]

در

[illegible] بعد از آن از اجزاء [illegible] بشمرند آنچه باشد [illegible] از اجزاء التعدیل تمام

شود پس نگاه کنند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه باشد

آن [illegible] حاصل را در اجزاء التعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت

اجزاء منطقه یعنی [illegible] [illegible] و [illegible]

قسمت کنند آنچه بیرون آید بعد از آن از خط اول که مری

[illegible] درجه [illegible] دوم بشمرند آنجا که رسد مری را بر آنجا نهند

پس نگاه کنند تا بدان تقاطع مفروض کدام جزو افتاده باشد از اجزاء

منطقه علامت [illegible] آن کنند و آن موضع آفتاب باشد مثالش

[illegible] شمالی [illegible] عرض [illegible] فرض کردیم که آفتاب در

[illegible] و آن میان دو خط بود یکی خط دوازده دیگر

[illegible] ارتفاع وقت [illegible] اول خط دوازده

[illegible] نهادیم و مری [illegible] کردیم پس خط [illegible] برو نهادیم و میان [illegible] کردیم

[illegible] بایستیم [illegible] اجزاء تعدیل پس تفاوت

خط اول یعنی دوازده [illegible] و موضع آفتاب یعنی [illegible] ده [illegible] بود

[illegible] ضرب کردیم [illegible] حاصل آمد اجزاء

بر تفاوت اجزاء منطقه یعنی بر شش قسمت کردیم بیرون آمد سه

پس از علامت اول سه جزو بشمردیم آنجا که رسید مری را برو نهادیم

[illegible]

[illegible] تفاوت میان هر دو مقنطره و آن شش است قسمت کردیم
[illegible] آمد و نیم از علامت اول شمردیم بموضعی رسید که از و تا علامت
دو [illegible] این موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود افتاده باشد
و اما تعدیل طالع چنان باید کرد که [illegible] از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده
باشد میان دو خط موضع مری [illegible] باید کرد پس خط اول از آن دو خط
بر افق شرقی [illegible] نهاده موضع مری [illegible] تفاوت میان هر دو نشان
بگرفت و آنرا تفاوت اجزا نام نهادیم و بعد از آن خط دوم بر افق شرقی
نهادیم و مری [illegible] خط اول و از [illegible] خط دوم بگرفت و آنرا اجزا
بعد [illegible] محاله از تفاوت اجزا بالا بود پس تفاوت اجزا
[illegible] خط نود یعنی شش ساعت یا آنچه نود ضرب باید کرد و بر
[illegible] قسمت کرد آنچه بیرون آید بر خط اول افزود و آنچه حاصل
طالع بود مثال [illegible] آفتاب در دوازده درجه ثور [illegible]
[illegible] درجه در اسطرلاب سدسی در صفحه [illegible] دوازده درجه
[illegible] نهادیم از منطقة البروج نقطه میان خط شش و خط
[illegible] از جوزا بر افق شرقی افتاد مری [illegible] کردیم و خط [illegible] جوزا
بر افق شرقی نهادیم و مری [illegible] کردیم یافتیم تفاوت اجزا [illegible] درجه و نیم
بعد از آن خط دوازده جوزا بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم

تفاوت میان ثانی که جهت شش هر چه کردیم میان این [illegible]
بجهت خط دوازده کرده ایم پنج و نیم و آن اجزا التعدیلیت و حصه [illegible]
سدسی است تفاوت میان دو خط و [illegible] تفاوت [illegible]
که سه و قسمت در شش ضرب کردیم حاصل آمد بیست و یک پس بر پنج و نیم
قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری زیاده از نیمه یکی گرفتیم چهار شد
بر خط اول و آن شش بود افزودیم ده درجه جوزا رسید [illegible] طالع
بود و مطلوب [illegible] باب [illegible] در معرفت ارتفاع از طالع این باب
یک باب [illegible] و را اختیار است [illegible] حاجت افتد [illegible] طالع
معین اختیار کرده باشند [illegible] که ارتفاع آفتاب [illegible] معلوم [illegible]
دران وقت تا وقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق [illegible] دانند
که وقت طلوع [illegible] درجه است که اختیار کرده اند طریق این عمل [illegible]
درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق شرقی نهد و نگاه کند
بر کدام مقنطره افتاده است از مقنطرات شرقیست [illegible]
آفتاب [illegible] چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر
بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طالع شب [illegible] کوکبی از ثوا
که بالای زمین بود نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و غربیست یا شرقی
در وقت نگاه باید داشت تا چون ارتفاع آن کوکب بهمان مقدار رسد در

مشرق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنند و میان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود پس قوس [illegible]
کنیم بر پانزده قسمت کنیم و آنچه بماند در چهار ضرب کنیم تا ساعات و دقایق
روز معلوم شود چنانکه [illegible] از بیست و چهار نقصان کنند باقی [illegible] دقایق
شب بود و اگر خواهند که ساعات لیل معلوم کنند اول جزو آفتاب [illegible] بر افق
غربی نهند و نشان کنند پس بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو علامت
نشان بشمرند قوس اللیل باشد بر پانزده قسمت کنند ساعات [illegible] و اگر
خواهند که بدانند که کوکبی از ثوابت در شب طلوع خواهد کرد و در کدام ساعت [illegible]
کنند جزو آفتاب بر افق غربی نهند و نشان کنند و شظیه کوکب بر افق شرقی نهند
و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه [illegible]
[illegible] ساعات بود از غروب آفتاب تا وقت طلوع کوکب [illegible]
ساعات معوج چنان بود که قوس النهار را بر دوازده قسمت کنند [illegible]
بماند در هیچ ضرب کنند تا اجزاء ساعات معوج روز و دقایق [illegible] معلوم
[illegible] از سی نقصان کنند آنچه بماند اجزاء ساعات شب [illegible]
نظیر درجه آفتاب یعنی درجه مقابل او [illegible] نهند از خطوط ساعات
معوجه که در زیر عنکبوت [illegible] کشیده باشند و مری [illegible]
هم نظیر درجه آفتاب بر خطی دیگر نهند که در پهلوی آن خط بود مری [illegible] کنند
میان هر دو نشان اجزاء ساعات [illegible] و اگر درجه آفتاب بر [illegible] خطها
نهند

رؤوس اللیل

۱۲

[illegible] بیرون [illegible] اجزاء

یعنی از ساعات مستوی روز یا شب [illegible]

[illegible] حاصل آید اجزاء ساعات معوج بود و اگر خمسی آن

اجزاء ساعات معوج نقصان کنند آنچه بماند ساعات

مستوی بود اما ساعات [illegible] گذشته از روز بدان طریق

معلوم [illegible] که چون جزو آفتاب [illegible] بر مقنطره ارتفاع نهند نگاه

کنند تا نظیر شمس بر کدام خط افتاده است از خطوط ساعات

[illegible] از افق غربی تا بدان خط [illegible] تا بر چند قسم افتاده است

ساعات معوج باشد گذشته از روز و اگر در میان دو خط

[illegible] کنند پس نظیر درجه آفتاب را بر آن خط نهند

[illegible] افق غربی بود یا از [illegible] کنند و میان هر دو [illegible]

در شصت ضرب کنند و [illegible] ساعات روز قسمت

[illegible] آید آن را با [illegible] ساعات تمام اضافه کنند ساعات

گذشته از روز و اگر شب بود چون کوکب را بر مقنطره

[illegible] افتاد [illegible] کدام ساعت افتاده باشد هر آنچه [illegible]

باشد چند ساعت از شب گذشته بود و اگر میان دو خط افتد

[illegible]

[illegible] آست

ارتفاع آفتاب [illegible] س که صفیحه

[illegible] بدین تعلیمان موضع آفتاب و مدار سرطان

[illegible] به اول دو ست جنوبی باشد میل آفتاب بود پس اگر افق

[illegible] رأس الحمل بود و آن میل جنوبی بو[د] [illegible] نهر بذار باشد

میل تمام [illegible] بود و آن منفرجه [illegible] ن برد که از رو مساوی تمام

[illegible] بود و میان مدار رأس الحمل و هر یکی از دو مدار دیگر یعنی

رأس سرطان و مدار رأس الجدی بقدر میل کلی باشد و چون شظیه

کوکب [illegible] به نصف النهار رسد آنچه کوکب بر او افتد غایت ارتفاع

کوکب بود پس اگر شظیه [illegible] جز آفتاب میان قطب و صفیحه

[illegible] باشد کوکب در جانب شمال گذرد و از سمت الرأس [illegible]

[illegible] بود و در جانب [illegible] گذرد و آنچه میان موضع شظیه و مدار رأس الحمل

بود از [illegible] منظرات بعد کوکب باشد از معدل النهار [illegible] شظیه که داخل مدار رأس الحمل

[illegible] بود و هر چند [illegible] بعد شمالی [illegible] جنوبی بود و آنچه [illegible]

[illegible] گذرد [illegible] النهار بود و او را بعد نمود و از ارتفاع

در معرفت مطالع بروج [illegible] خط

[illegible] طلوع و غروب کوکب بعد النهار اگر خواهی [illegible]

طالع

مشرق [illegible] ری با هر کدام

اجزا یعنی از خط علامه بر توالی یعنی بر جا

ست [illegible] باید مطالع بروج [illegible] در [illegible] بود [illegible] بخط

از اول [illegible] ~~[illegible] بر افق مشرق [illegible]~~

کنیم [illegible] بلد خواهیم [illegible] هر فی باید نهاده و همچنین کنیم معلوم

گردد مطالع بلد معلوم شود و اگر خواهیم مطالع قوس مفروض

استوا معلوم کنیم ابتدای آن قوس را بر خط مشرق یا بر افق [illegible]

نهیم و مری [illegible] کنیم و بعد از آن [illegible] آن قوس [illegible]

و مری [illegible] کنیم و [illegible] هر دو خط [illegible] قوس [illegible]

[illegible] بر خط مشرق نهاده باشیم مطالع استوا بود و اگر بر افق مشرق [illegible]

مطالع بلد بود اگر [illegible] کوکبی از ثوابت [illegible] بر افق مشرق نهیم و [illegible] کنیم [illegible]

هر کدام جزو [illegible] از اول [illegible] تا ابتدای جزو [illegible] آنچه [illegible]

آید مطالع طلوع کوکب بود و اگر [illegible] مشرق [illegible] آید خط

بود [illegible] انها و اگر [illegible]

نظیر [illegible] غروب کوکب [illegible]

[illegible] عمل علوم [illegible]

روب

[illegible] طالع [illegible] درجه

[illegible] البروج [illegible] کوکبی بر افق [illegible] نهیم

[illegible] بر خط مشرق نهیم [illegible] کنیم [illegible]

[illegible] تعدیل النهار [illegible] درجه [illegible] در عرض صفحه

والله اعلم [illegible] درجه طالع

بر افق [illegible] نهیم آنچه بر افق غرب بود درجه سابع بود و آنچه بر خط

النهار بود تحت الارض درجه رابع بود و [illegible]

درجه [illegible] بر خط دو ساعت زمانی نهیم آنچه بر خط نصف النهار

فوق الارض باشد درجه یازدهم و تحت الارض درجه پنجم پس درجه

طالع [illegible] بر خط چهار ساعت زمانی نهیم آنچه بر خط نصف النهار بود

فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه

[illegible] خط دو ساعت نهیم آنچه [illegible] نصف النهار بود فوق الارض

درجه نهم بود و تحت الارض [illegible] درجه سیم [illegible] درجه طالع [illegible] بر خط

آنچه [illegible] نهار بود فوق الارض درجه

هشتم

[illegible] درجه سیم [illegible]

بر خط نصف النهار بود فوق الارض

جمه سه

کانه معلوم [illegible] ست ساعت

سه بر مقنطره [illegible] درجه غربی نهیم و

بر افق غربی نهیم [illegible] کنیم و میان [illegible] بر دو [illegible]

قسمت [illegible] بیرون آید ساعات بود میان طلوع [illegible]

آفتاب [illegible] بر افق مشرقی نهیم و مری کنیم [illegible]

[illegible] درجه شرقی نهیم [illegible] و [illegible] بر دو [illegible]

کنیم آنچه بیرون آید ساعات بود میان غروب آفتاب [illegible]

و اگر کوکبی ارتفاع گرفته باشیم [illegible] ارتفاع سه بر مقنطره [illegible]

پس [illegible] کنیم [illegible] آفتاب بر کدام مقنطره است از [illegible]

در ارتفاع چند آنچه بود [illegible] [illegible] و اگر شرقی بود [illegible]

[illegible] درجه [illegible] شفق فرو [illegible] باشد و اگر [illegible] بود [illegible]

و اگر غربی بود [illegible] درجه [illegible] صبح بر [illegible]

صبح [illegible] و اگر [illegible] نیم شب [illegible]

معرفت ظل [illegible] [illegible]

[illegible] کشید [illegible] ظل

[illegible] ظل مستوی [illegible]

باید نمود و لهذا کرد تا دیگر شسطیه بر جهه علامت افق ظهر باشد [illegible] ظل [illegible]

بود که بر ضعف [illegible] باشد ظل [illegible] بود [illegible] از ارتفاع معلوم بود یک

(24) شسطیه سایه [illegible] ارتفاع نهد دیگر شسطیه بر ظل آن ارتفاع افتد که مطلوب

هر ربعی که ظل بر دو نقش کند بدو نیمه [illegible] شند و از منتصف

[illegible] د اخراج کنند یکی بر خط علاقه [illegible] مشرق و مغرب

و بر عمودی سایه دوازده [illegible] بر دو نیمه یکی [illegible] ابتدا

از [illegible] دیگر بر ابتدا از خط مشرق و مغرب و این ظل سلم

[illegible] نگاه کنند اگر ارتفاع [illegible] از چهل و پنج بود ظل کسر بند اصابع باشد

مستوی و اگر کمتر از چهل و پنج بود ظل اصابع معکوس بود صد و چهل

[illegible] اصابع [illegible] باید کرد و آنچه بر آن آید ظل اصابع مستوی

[illegible] و اگر ظل معلوم باشد و ارتفاع معلوم نباشد شسطیه سایه برای

ظل بنهند تا دیگر شسطیه بر ابتدای مطلوب افتد و اگر بر ظهر اسطرلاب

سلم بود [illegible] باید کرد اگر ظل معلوم [illegible] دوازده بود همین عمل باید

[illegible] بود صد [illegible] بر [illegible] باید کرد آنچه بیرون

[illegible] طلب کرده دو [illegible]

[illegible] شسطیه بر ارتفاع مطلوب [illegible]

[illegible] طالع سال [illegible] طالع سال [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] شود و اگر عرض منتصف کمتر از عرض شهر بود و میل جانب شمالی
بود عکس بود [illegible] خلاف توالی بروج بگیریم و اگر میل جانب جنوبی
بود بر توالی بگیریم تا بعدد تعدیل زایل شود پس نگاه کنیم آنچه بر افق افتاده
باشد طالع بود و جدول شهر که مطلوب بود والله اعلم [illegible] در معرفت
ارتفاع قطب فلک البروج [illegible] درجه از طالع وقت نقصان کنیم آنچه
بماند نگاه کنیم تا در آن وقت اگر درجه طالع بر افق شرقی نهاده باشیم
آن موضع بر کدام مقنطره افتد و ارتفاعش چند بود [illegible] بود
از نقصان کنیم آنچه بماند ارتفاع قطب فلک البروج بود در آن
وقت والله اعلم [illegible] در معرفت سمت از ارتفاع و ارتفاع از
سمت [illegible] دوایر سموت بر وی کشیده باشند ترا
اصطرلاب مسمت خوانند و چنانکه گفتیم در [illegible] الاولی
کشیده باشند چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع نهیم
بنگریم تا بر کدام دایره [illegible] است از دوایر سموت [illegible]
چندان بود و ابتدا از آن [illegible] از دوایر اول سموت
و آن دایره بود [illegible] نقطه انقاطع افق و خط [illegible]
بود [illegible] اگر موضع آفتاب در [illegible] حمل [illegible]
[illegible] و آخر روز که آفتاب هنوز بدایره اول سموت نرسیده

باشد [illegible]

باشد باز و در کذشته بود سمت شمالی بود و بعد از آن که از آن دایره
در اول روز پیش از آن که بدان دایره رسد در افق روز
سمت جنوبی بود و کاه بود که ابتدا سمت از خط وسط السما
کم [illegible] پس سمت اگر از نود کمتر بود جنوبی بود و اگر بیشتر بود شمالی
و اگر [illegible] بر قسم تحت الارض کشیده بود همچنین درجه آفتاب را بر
مقنطره ارتفاع بنهند نظیر پس نگاه کنند تا بر کدام دایره افتاده
است [illegible] دایره سمت آنچه بود سمت بود اما اگر سمت و جهت سمت
معلوم بود بر قسم فوق الارض نقش کرده باشند درجه آفتاب را بر آن
سمت باید نهاد و آن ربع که سمت معلوم باید از چهار ربع یعنی
شمالی شرقی و شمالی غربی و جنوبی شرقی و جنوبی غربی بر آن
مقنطره [illegible] مقدار ارتفاع آفتاب [illegible] و اگر سمت بر تحت الارض
رسم شده باشند نظیر درجه آفتاب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت
نهاده و نگاه کرده تا درجه آفتاب [illegible] مقنطره افتاده است آن
نظیر ارتفاع معلوم شود [illegible] الی شرقی جنوبی یا غربی بود
[illegible] شرقی شمالی غربی بود بر [illegible] سمت
[illegible] شرقی معلوم [illegible] کرد و آن چنان بود [illegible] آفتاب را
بر افق شرقی نهند و نگاه کنند تا میان موضع او و مدار [illegible]

دوایر سموت چند افتاده است اگر سعة مشرق معلوم باشد [illegible] هم

در معرفت تقویم آفتاب اگر در [illegible] باشیم که عرض [illegible] معلوم

بود و خواهیم از اسطرلاب تقویم آفتاب معلوم کنیم اول معلوم

باید کرد تا ارتفاع آفتاب روز بروز در تزاید است یا در تناقص

اگر در تزاید بود معلوم شود که آفتاب درین نصف است از

فلک البروج که میان اول جدی و آخر جوزا بود و اگر در تناقص

باشد معلوم شود که در نصف دیگر است از فلک البروج و پیش

نگاه باید کرد در روزی که خواهند تا غایت ارتفاع دران روز چند

است بآن طریق که ارتفاع میگیرند تا بغایتی رسد که بعد از آن

روی در نقصان نهد و بعد از آن باید کرد اگر غایت ارتفاع از تمام عرض

بلد زیاده باشد آفتاب در ربع شمالی بود از ان دو ربع که نصف

معلوم بود مثلا چون ارتفاع روز بروز در تزاید بود و مع ذلک غایت

ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر باشد آفتاب در ربع [illegible]

بود و اگر کمتر بود در ربع شتوی [illegible] همچنین در نصف دیگر که

روز بروز در تناقص باشد غایت ارتفاع اگر بیش

بلد بود آفتاب در ربع صیفی بود و اگر از تمام عرض بلد کمتر

[illegible] ربع [illegible] که آفتاب در وی باشد معلوم شود [illegible]

[illegible]

(27)

میان تمام عرض بلد و غایت انتها معلوم باید کرد و آن میل
آفتاب بود پس اگر آفتاب در ربع ربیعی یا صیفی بود میل شمالی باشد
از خط نصف النهار بقدر آن اجزا ابتدا باید شمرد و از مدار راس [illegible]
بجهت مدار راس السرطان و اگر آفتاب در دو ربع دیگر بود میل جنوبی در
جهت جنوب یعنی در جهت مدار راس الجدی بیاید شمرد و آنجا که رسد علامتی
[illegible] موضع باید کرد و پس آن ربع را که افتاد روی بود از منطقه
[illegible] خط نصف النهار بیاید کشید و تامل کرد تا کدام جزو از
[illegible] بر آن علامت افتد هر جزو که افتد درجه تقویم آفتاب
[illegible] آن روز باشد [illegible] در معرفت اشخاص مرتفع از زمین و نهان رود
چنان خواهد که بالای شخص مرتفع از زمین مانند مناری یا دیواری
یا [illegible] کنند که چه مقدار است اگر [illegible] آن شخص توان
[illegible] چون دیواری که اگر سنگ از سر آن دیوار در افکنند بر روی
[illegible] و آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بر آن موضع که سنگ
بر وی افتد رسیدن [illegible] ارتفاع بر چهل و پنج درجه باید نهاد
[illegible] ارتفاع [illegible] ارتفاع سر آن شخص می‌باید گرفت
[illegible] ارتفاع سر آن شخص چهل و پنج درجه
[illegible] که ارتفاع گرفته باشند از آن موضع [illegible]

[illegible]

اول تا قاعده که وجه مقدور است آنچه بیان و دو موقع با تقسیم
و نظیر ارتفاع اول از ب و درین صورت ارتفاع [illegible]
باشند از موقف اول قاعده که همچنان بود که بالای [illegible] اگر همچنان
خواهیم به نهایی نزدیکی که بر آن کنار توان کرد معلوم کنیم
اسطرلاب بگیریم و شظیه ارتفاع میگردانیم تا چون [illegible] و
سوراخ نظر کنیم بسوی آن روی هم رسی همچنانکه باشیم
بر کرانیم و در صحرای هموار چشم بر آن شاخ نهیم و ببینیم ما النظر برکدام
موضع می افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمائیم چندانکه باشد
مسافت نهایی دید [illegible] در معرفت عمل کردن بر صفحه
آفاقی مراد از صفحه آفاقی آن باشد که استخراج طالع و دیگر احوال
و [illegible] شب و روز در بیشتر عروض معلوم کنند چه از وضع
صفائح بسیار اسطرلاب گران شود در صفحه آفاقی هر سه
مدار ثبت کنند و نصف شرقی از افق عرضی و خط
مشرق و مغرب و خط وسط السماء نیز رسم کنند پس افقی که
خواهند فرض باید کرد [illegible] که بنسبت با آن افق خط وسط السما
و دیگر است او را در [illegible] مطلوب بعد [illegible] و [illegible] دیگر
می آید استخراج کرد [illegible] تعدیل النهار زیرا که آفتاب [illegible]

۲

بر افق شرقی باید نهاد و بر [illegible] نشان کرد [illegible] بر خط مشرق
نهاد [illegible] نشان بگذرد تعدیل النهار [illegible] و ساعات
روز [illegible] ساعات [illegible] چون آفتاب بر افق شرقی باشد
نهاده و بر [illegible] نشان کرد [illegible] بر خط وسط السما نهاده و بر [illegible]
کرا آنچه میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود
و اگر خواهند تعدیل النهار [illegible] میل آفتاب [illegible] شمالی
بود با [illegible] اگر جنوبی بود با نصف قوس النهار حاصل شود [illegible] نصف
قوس النهار بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی [illegible] روز [illegible] ساعات
آید و [illegible] ساعات روز معلوم شود و ساعات
روز از بیست و چهار نقصان باید کرد تا ساعات شب معلوم
شود و همچنین نصف قوس النهار بر شش قسمت [illegible]
معوج روز معلوم شود [illegible] ساعات روز [illegible] نقصان باید کرد [illegible]
ساعات معوج شب معلوم شود [illegible] افق معرفت طالع [illegible]
از ساعات روز یا شب اگر معلوم [illegible] ساعات مستوی
در باب [illegible] گفتیم [illegible] پانزده ضرب باید کرد [illegible] چهار دقیقه [illegible]
مبلغ افزوده [illegible] دایره فلک حاصل آید [illegible] معلوم ساعات معوج باشد
[illegible] ساعات روز [illegible] و اگر شب بود [illegible]

ساعات

[illegible]

ارتفاع آفتاب یا کوکب باید نهاد و نگاه کرد تا ارتفاع وقت [illegible]

چند درجه است و خطی کشند از آن درجه [illegible]

هر کدام جزو افتد از [illegible] پس علامتی بر آن جزو باید کرده [illegible]

ارتفاع بر خط علاقه باید نهاد و نگاه کرد تا خطی که از آن [illegible]

کند در هر کدام درجه افتد از قوس ارتفاع چندانکه باشد [illegible]

بر پانزده قسمت باید کرد تا بر آید ساعات زمانی بود میان

طلوع آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع شرقی [illegible] باشد

یا میان غروب آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع

غربی بوده باشد پس [illegible] اجزاء ساعات [illegible]

معلوم کنند و در آن ساعات ضرب کنند [illegible]

بود اگر خواهند بدان دایر طالع معلوم کنند چنانکه گفتیم و اگر [illegible] بر پانزده

قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود و اگر اسطرلاب مجیب [illegible] شکل ربع بر آید کشید [illegible]

و بباید که این شکل بر اسطرلاب کشیده باشند پس نگاه کنند
تا غایت ارتفاع چند است و خط [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] کسوف حصه را از ارتفاع وقت [illegible] ساعات با جزا ستین
[illegible] که در موضع تقاطع هر دو خط با دست آورد و نگاه کنند
تا دایره که آن تقاطع کرده بر کدام جزو افتد از اجزاء ستین [illegible] خط
[illegible] که از آن جزو بیرون آید [illegible] از اجزا [illegible]
[illegible] نگاه باید در ستین [illegible] عدد [illegible] پانزده قسمت باید کرد
حاصل ساعات زمانی بود ماضی یا باقی مثالش یافتیم ارتفاع شرقی ساعات
[illegible] درجه و غایت ارتفاع [illegible] خط را از
[illegible] با اجزاء ستین [illegible] دست آوردیم
و آن [illegible] علامت سیاه بر آن کردیم و نگاه کردیم تا دایره
[illegible] بر کدام جزو افتد از اجزاء ستین [illegible] بر چهل می افتد
[illegible] تا خط مستقیم که از چهل بیرون آید بر کدام جزو از ربع بر چهل یک و نیم
[illegible] چهل یک و نیم را بر پانزده قسمت کردیم دو بیرون آمد و ماند یازده
و نیم آنرا در چهار ضرب کردیم چهل و شش شد گفتیم که در این وقت دو ساعت
و چهل و شش دقیقه از ساعات زمانی گذشته از طلوع [illegible] اجزای ساعات
[illegible] ساعات و دقایق [illegible] ضرب کنیم چنانکه گفتیم عمل [illegible]

(30)

و دستور وقت دایر از ارتفاع آفتاب از صفحهٔ آفاقی تعدیل النهار معلوم کنیم
پس چنانکه گفتیم علامت [illegible] را در ربع طلب کنیم و تقاطع خطی
که از نهایت ارتفاع [illegible] شود و خطی که از ارتفاع وقت
جزو از شصت کاسته رود و بر ست آریم و در اثنو که بر آن تقاطع باشد
نگاه کنیم تا بر کدام جزو افتد از اجزاء شصت کاسته علامتی بر وی
کنیم چندانکه باشد از شصت بگیریم آنچه برآید از او در تعدیل النهار
ضرب کنیم و بر شصت قسمت کنیم آنچه بیرون آید اثر تعدیل خوانیم
پس اگر میل آفتاب یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی باشد آن تعدیل
را از اجزاء [illegible] کاسته که علامتی بر وی کرده ایم نقصان کنیم و اگر
جنوبی باشد بر آن افزاییم آنچه حاصل آید نگاه کنیم تا خطی که از نهایت
آن مبلغ بیرون رود و بر ربع برسد بر کدام جزو افتد پس [illegible] آن
جزو تا بود بگیریم و آن را فضل دایر خوانیم پس اگر ارتفاع شرقی بود و میل
آفتاب یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی بود فضل دایر را از مجموع
نود و تعدیل النهار نقصان کنیم تا دایر بماند و اگر میل یا بعد جنوبی بود [illegible]
فضل دایر و تعدیل النهار از نود نقصان کنیم تا دایر بماند و اگر ارتفاع غربی
بود و میل یا بعد شمالی بود فضل دایر و تعدیل النهار را با نود جمع کنیم
و اگر میل یا بعد جنوبی باشد تعدیل النهار را از مجموع فضل دایر و نود نقصان

کنیم

[illegible]

(14)

پس چنانکه گفتیم نصف قوس النهار درجه طالع معلوم کنیم و [illegible]
بگیریم و طالع بر افق [illegible] نهیم و ببینیم که مری کجاست پس بمقدار
ثلث نصف قوس النهار [illegible] بر توالی اجزا مجره بگردانیم آنچه
خط وسط السماء افتد یازدهم بود و بار دیگر مری را بهمین مقدار
بگردانیم آنچه بر خط وسط السما افتد دوازدهم بود بعد از آن بار دیگر
طالع را بر افق شرقی نهیم و ثلث نصف قوس النهار را از [illegible]
بکاهیم پس آنچه بماند بقدر آن مری را بر خلاف توالی اجزا مجره [illegible]
آنچه بر خط وسط السماء افتد نهم بود و پس بمقدار آن یکبار دیگر مری را
بگردانیم آنچه [illegible] وسط السما افتد هشتم بود و چون این خانهای چهار
گانه معلوم شود نظیر این خانهای چهارگانه دیگر بود و پس هر دوازده
خانه معلوم شود را اما مطالع بروج بخط استوا و بلد [illegible]
سال اینده از سال گذشته و درجه طلوع و درجه قمر کوکب [illegible] این
[illegible] که گفته آمد [illegible] از صفحه آفاقی معلوم توان کرد این قدر [illegible]
باب کفایتست باب نوزدهم در معرفت امتحان [illegible]
[illegible] و کژی آن چون علاقه بدست گیرند و شاقولی بر ریسمان
باریک بندند و از زیر عروه فرو گذارند باید که آن ریسمان بر خط
علاقه منطبق شود و الا راست نبود و بعد از آن ارباع هر دایره باید

کی چون

بلکه چون [illegible] پرگار امتحان کنند تساوی باشد و باید که [illegible] ارتفاع
گویند یک طرف عضاده هم در حال عضاده [illegible] گردانند و از طرف
دیگر ارتفاع اول [illegible] تا عضاده [illegible] و چون یک شظیه ارتفاع
بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید که بر [illegible] نهند
بلا هیچ تفاوت و اما در مقنطرات باید که مدار راس الحمل و مقنطره
افقی که مساوی تمام عرض صحیح باشد مدار راس الجدی و راس السرطان
بقدر میل کلی از دو دور باشند و باید که تقاطع دایره افق و خط مغرب
و مشرق و مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشند و اگر پرگار بگیرند
و یک سر بر تقاطع مدار راس الجدی و خط وسط السما نهند و دیگر سر
بر تقاطع مقنطره از مقنطرات ارتفاع یا بر تقاطع خط مشرق و
مغرب یا مداری از مدارات [illegible] در جانب شرقی باید که بهمان
فتحه پرگار سر پرگار بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب غربی و در
اجزا منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر افق
غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط
السما نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی
بر خط وسط السما افتد و به پرگار امتحان کنند تا مقدار برج
جدی و قوس و مقدار دلو و عقرب و همچنین هر دو برج که بعد ایشان

از نقطه انقلاب شتوی بود و یک مقدار هست یا اگر [illegible] شد [illegible]
باشد و الا اگر بود [illegible] از کوکبی ارتفاع گیرند و همان خط از
کوکبی دیگر ارتفاع [illegible] مثل آن ارتفاع بگیرند
و [illegible] نظرات الکواکب و دیگر [illegible] ارتفاع خود [illegible] مقنطرات
صحیح باشد و الا اگر [illegible] و [illegible] حمل باید که بر مدار
خود میگردند و [illegible] که خطوط [illegible]
چون [illegible] را امتحان کنند [illegible] میان هر دو خط که فرض کنند
[illegible] مداری [illegible] خط دیگر [illegible] مدار [illegible] است امتحانات
مشهور و بیشتر ازین موردی [illegible] شود باب [illegible] در معرفت
ستاره چند از ثوابت که بر اسطرلاب ثبت کنند بجهت
ارتفاع و [illegible] موضع [illegible] مشهورتر است [illegible]
کنیم تا چون [illegible] کواکب [illegible] مشهورترین
[illegible] که عوام آنرا پروین خوانند و چون نگاه
کنند در آن وقت که ثریا طلوع کند کوکبی [illegible] نزدیک او
جانب شمال [illegible] طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار [illegible] بالا
بود [illegible] خوانند و چون پروین مقدار یک نیزه بالا طلوع
کند کوکبی روشن [illegible] سرخ برآید [illegible] جانب [illegible] که [illegible]

کوکبی

33

دوالی دیگر از و تاریکتر برصورت کف بسته و حرف دال باشند و این کوکب
روشنتر بریکطرف هلال بود آنرا [illegible] خوانند و آن منزل [illegible] است
و بعد از و بران صورت جوزا آید که [illegible] آنرا [illegible] خوانند و همان
چهار برصورت مردی بود با کمر و شمشیر در بر و دو دست [illegible] بر بالای
سر کوکب کمر او ست و دو ستاره روشن باشند اما آنکه بر دو دست راست
باشد روشنتر بود آنرا ید الجوزا الیمنی گویند و چون ارتفاع گیرند و از
دو پای او که در زیر برکرد [illegible] بود پای چپ روشنتر و بزرگتر بود
و نزد [illegible] ارتفاع گیرند و او را رجل الجوزا الیسری خوانند و در میان
دو دست او از طرف بالا سه کوکب خرد بهم پیوسته مانند سه
نقطه که بر حرف شین زنند آنرا رأس الجبار گویند هقعه از منازل
قمر آن بود و بر عقب جوزا دو ستاره بزرگ روشن می آیند و
دو سوی مجره میان ایشان و دو ستاره بالا [illegible] بجنوب مایل
و دیگری بشمال و جنوبی روشن و بزرگتر بود و شمالی [illegible] تر و خورد
[illegible] و با هر یکی کوکبی خوردتر می آید بر بعد دو دست کز آن دو ستاره
بزرگ که و شعری اند بزرگتر را که جنوبیست شعری یمانی خوانند
و خوردتر را که شمالیست شعری شامی گویند و [illegible] را نیز عبور گویند
و شامی غمیصا [illegible] و آن ستاره که بر سر یک بر آید مرزم خوانند

و این کوکب در تابستان در آخر شب ظاهر شوند و در زمستان اوایل [illegible]
و در مقابل شعری [illegible] از جانب شمال و بمقدار [illegible] برآید دو کوکب روشن
نزدیک یکدیگر و آن دو ستاره را ذراع گویند و هر یکی را راس التوأم گویند
و آنکه [illegible] برآید و بمغرب نزدیکتر بود او را راس التوأم المقدم گویند و
دیگری را راس التوأم مؤخر و در عقب این دو ستاره بمقدار دو نیزه چهار
کوکب می آیند بر مقابل بدین صورت و از این چهار کوکب
آنکه بر جنوب همه است بزرگتر بود او را قلب الاسد خوانند و در جنوب
یک ستاره تنها باشد که در حوالی او هیچ کوکب نبود او را فرد خوانند
و بر عقب قلب الاسد ستاره می آید روشن و ستاره دیگر نزدیک
با او در [illegible] و این دو ستاره را زبره خوانند و بمقدار یک نیزه بالا کوکبی
روشن و در بزرگی و خردی میانه بر عقب [illegible] بر می آید او را صرفه
خوانند و در عقب صرفه بمقدار دو نیزه ستاره روشن تنها بر می آید
و بر جانب شمال او بقدر سه نیزه تقریبا ستاره سخت بزرگ و روشن
و یک ستاره تاریکتر به بعد دو گز تقریبا مقدم بر و با او [illegible] آید و آن
دو ستاره روشن را [illegible] خوانند یکی که تنها جنوبی است او را سماک اعزل
خوانند و دیگر را که روشنتر و شمالی است سماک رامح گویند و آن ستاره
که با اوست او را رامح رامح گویند و در آخر بهار بامداد اول شب سماک رامح

برآید

بو میان آسمان باشد در مقابل سر و سماک اعزل و در جنوب و مغرب
او و در شمال و میان ... بود بقدر دو نیزه هفت ستاره باشد بر شکل
دایره ناتمام که عوام آنرا کاسه شکسته و کاسه درویشان خوانند و منجمان
آنرا فکه گویند و یکی ... که روشن تر بود آنرا نیر فکه خوانند
و چون فکه میان آسمان ... در جانب جنوب ستاره کان عقرب نزدیک
رسند بنصف النهار و از آن کواکب روشن تر ستاره بود که با دو ستاره
دیگر تاریکتر از دو جانب او باشند بر خط مقوس آنرا قلب العقرب خوانند
... ثابت روشن که بر میان آسمان گذرد و با دو ستاره خرد
که از عقب او باشد بر مثال مثلث خورد متساوی الاضلاع باشد و عوام
آنرا ویک مایه خوانند و در آخر تابستان در اول شب بر سمت الراس بود
آنرا النسر الواقع گویند و در ... و از سوی مشرق و جنوب نزدیک
بکنار مجره ستاره روشن بود در میان دو ستاره دیگر تاریکتر بر مثال
خط مستقیم باشد و عوام آنرا شاهین ترازو خوانند آن ستاره روشن
نسر طایر بود و چون نسرین را قاعده سازند کوکبی تاریکتر از ایشان باز
سوی مغرب با ایشان بر شکل مثلثی باشد آنرا راس الجوزا خوانند و
کوکبی دیگر از جانب مشرق با ایشان هم بر مثال مثلثی بود مختلف الاضلاع
و آن ستاره در میان مجره باشد آنرا ردف و ذنب الدجاجه خوانند و بعد

ازآن بر مجره چند کوکب درخشنده بیکدیگر نزدیک بر صورت شتر
و عوام آنرا اشتر گویند از آن ستارگان که بر شتر می آید آنرا
کف الخضیب گویند پس باین تعریفات هیئت کوکب وصف کرده آمد
که از ایشان ارتفاع توان گرفت [illegible] نیست عین الثور عیوق
ید الجوزا الیمنی رجل الجوزا الیسری [illegible] شعری الغمیصا راس
التوام المقدم راس التوام المؤخر قلب الاسد فرد صرفه سماک الرامح
سماک الاعزل [illegible] قلب العقرب نسر واقع نسر طایر راس الجوزا ردف
کف الخضیب بر پشت اسطرلاب ها این کواکب را نقش کنند تا آنرا
بشناسند چنانکه در اشتباه نیفتد او را درین باب کفایت باشد
اینست تمامی سخن در معرفت اسطرلاب والله اعلم بالصواب

تمت تمام شد کتاب تمام شد

[illegible] و هیبت باشد [illegible] و دانگ [illegible]
[illegible] علم و امانت کننده بود و [illegible] از بزرگان رسد و برده نیز کنند [illegible]
[illegible] بود با حشم و خدمتکار عاملان و صاحب شریعت
و اگر [illegible] بود [illegible] باشد و بدکار و ناسازنده با بزرگان و بدگوی [illegible]
و اگر [illegible] بود [illegible] دروغ گوی و زراق و نویسنده خبر یا مطعون
[illegible] دوست دارد و یابنده نزد و شطرنج باشد و سازنده
[illegible] و با کارهای ناسته [illegible] دیگر حاصل کند و تلف
کننده باشد [illegible] علم [illegible] بیماری [illegible]
و با اهل [illegible]
و سلاح و علم استیفا و [illegible] مقبول بود [illegible]
مال [illegible] سلاح و اگر سعد [illegible]
[illegible] با مردم [illegible] و اگر در
[illegible] مولود را [illegible] فرزندان با خادمان
مشغول کرده و تجارت دوست دارد و [illegible] کند با مروارید یا
لباسهای [illegible] یا عطر [illegible] و فرزندان و بندگان
[illegible] کند و زندگانی و با غیرت [illegible] مردم و نیک اخلاق بود و [illegible] بود
[illegible] ثنا گوینده و دوستان بسیار بوند و اگر در این بیت خط
دارد احوال [illegible] از شغل و مال و حرمت زیاده شود از
[illegible] نیکو [illegible] و اگر نامقبول بود و غم خورد از بندگان و [illegible]
[illegible] اگر سعد ناظر بود دفع [illegible]

[illegible] زیکی رسد [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] و تهمت و خصومت با زنان و بیم از بیماری [illegible] زنان برده [illegible]
بود بود مولود کوشش کند سخت در طلب فضایل [illegible]
[illegible] علوم زیرک و با تدبیر شود و با ندیم [illegible]
قانون علم و عقل و حکمت کند و قدر و مرتبه [illegible] شود [illegible]
او قوی باشد و اگر درین بیت [illegible] شده [illegible]
بود و صحبت پادشاه با وزیر [illegible]
مال و حرمت [illegible] قوی شود و [illegible] مقبول بود و [illegible] زندگانی [illegible]
[illegible] با اهل [illegible] علم و [illegible]
[illegible] سعدی ناظر بود [illegible] باشد و اگر [illegible]
مرزوق باشد [illegible] دروغ گوئی و خیانت و امثال این [illegible]
[illegible] در موضع قمر چون [illegible] در حد زحل بود [illegible] یا مادر یا خواهر
[illegible]
[illegible] معده یا از [illegible] دندان [illegible] علت [illegible]
بیم شدی و غربت باشد [illegible] از پادشاهان و دستوران
و راه [illegible] و اگر خطی [illegible]
گفته شد مگر اندکی و اگر نامقبول [illegible] سفر بیمار گردد [illegible]
[illegible] کمتر بود و [illegible] در مولود [illegible] از سعدی ناظر [illegible]
یابد از طبقات [illegible] و اگر [illegible]
و اگر در حد مشتری بود [illegible]

خط دارد [illegible] شکسته

بود و پدر و مادر فرزند جویند و املاک و مال بنا [illegible] کند و زیادتی عقار بود
و منفعت از [illegible] اگر بعداوت بود از وطن بر [illegible] کند یا [illegible]
[illegible] املاک [illegible] خواب کرد و بظلم [illegible] رآید با [illegible]
[illegible] صاحب خامس بمودت بود صاحب [illegible] فرزند
[illegible] بود و تربیت کند و دوستان [illegible]
بود و [illegible] و اگر بعداوت بود مولود بحل زنان [illegible]
[illegible] و تعهد [illegible] و در طرب و شرب با خویش آویزد و در خصومت
[illegible] و ترش روی و غلیظ بود با فرزندان اما نظر صاحب خامس بصاحب
طالع بمودت فرزندانش با او صحبت [illegible] بوند و دوستان او [illegible]
[illegible] دارند و دلشاد کنند و [illegible] رسانند و غایتی [illegible] باخبر خویش شوند و اگر
نظر بعداوت بود فرزندانش [illegible] او بجویند و ازار خواهند و از طرب و معاشرت
فرزند رسد و [illegible] و طمع دارنده بود از مردم [illegible]
[illegible] اما نظر صاحب طالع [illegible] مودت [illegible] و حفظ صحت [illegible] بود و نیکی
بنده و خدمتکار [illegible] و اگر بعداوت بود خود را از [illegible] و تعهد [illegible]
بیماری زیادت شود و [illegible] و متعلق و ازارنده و طبیعت مرض
[illegible] مرادی [illegible] اما نظر صاحب سادس بصاحب طالع بمودت بود [illegible]
[illegible] الطبیعت مرض [illegible] علاج [illegible] کند و بنده و خدمتکار
[illegible] و اگر بعداوت [illegible] مولود بیمار گردد و سخت [illegible] تعهد [illegible] شود و مدت
[illegible] و [illegible] یابد یا بموت رسد و بنده و متعلق [illegible]
[illegible] اما نظر صاحب طالع بصاحب سابع بمودت [illegible] کند

و دوستدار جهت بود جهت علامات آنکس شود و آنکس [illegible]

نگرد [illegible] فروز یا [illegible] کند یا [illegible] و در میان افتد

و باشد که آنکس را اول [illegible] جای دیگر بود و علم آنجا همین باشد

[illegible] و رغبت کند و محبت و طلب [illegible]

رضا او طلبند و علم شریک همین باشد اگر [illegible] باشد [illegible]

و او را نخواهد و با او خیر کند یا روز آنکس [illegible] دو در میان [illegible]

بدید آید و خصمان بد کنند و خیانت آنجا زیاد [illegible] عقرب صاحب [illegible]

مولود کاری با خوف کند و در ترس و رنج افتد یا مال آنجا زیاد [illegible]

میراث یا غایب [illegible] طلبد اگر بعداوت نگرد و طلب مال بغلظت و خصومت

کند و در خوف و هراس افتد و خود را بهلاکه اندازد و میراث نخواهد و کار

های مردگان سازد و وصیتی کند یا خواهد که وصی شود اما نظر صاحب [illegible]

بمودت هر مال که خواهد برغبت و طلب بدو رسد و جهت و شریک [illegible]

مال بدو دهند و میراث بگیرد یا مال غایب [illegible] جهت [illegible] و از غیر [illegible]

در خوف افتد که از آن بدو زیان رسد از مرگ اندیشد اگر بعداوت

نگرد جهت مال و میراث غم خورد و در خوف افتد و از آفتی یا بلای [illegible]

ماتمی و با بیم رسیدن [illegible] بود و تهمت [illegible] و از مرگ ترسان [illegible]

اما نظر صاحب طالع بتاسع بمودت طلب سفر کند و [illegible]

او با نفع بود و کار [illegible] آید و [illegible]

اعتقاد باشد که سفر [illegible] کند یا بزیارت رود یا طلب علم [illegible] قبله

نگرد سفر کند از ضرورت و خوف و عجز با اضطراب یا خشم [illegible] در رنج [illegible]

[illegible]

١٤٦

معلمی

گشند در ... و لی اعتقاد ... کنند ... شخصی خصومت نکند اما نظر
صاحب ثانی ... طالع بمودت ... او دوستی کنند و او ... اگر ...
معلمی او را ... فرماید با چیزی نیاموزد و اگر بعداوت نگرد
... خشم کنند و از ...
فرماید و بروی دشوار بود علمی بروز ...
جاهل ماند با علمی مطعون بیاموزد یا علمی جدل ...
... با سبب دیگر اما نظر صاحب طالع بعاشر بمودت
... پادشاه جوید و عملی کند منصب دیگر خواهد و کارهای ...
و جاه طلبد و ... خواهد و اگر بعداوت نگرد عملی کند که بزرگان ...
... پیش پادشاه ... بسبب ... خطایی یا گناهی یا ...
و صاحب حادی عشر بطالع بمودت نگرد مولود را پادشاه طلب کنند و تربیت فرماید
... بسبب ... نزدیک گرداند و شغل نیکو فرماید و ...
و محترم و اگر بعداوت ... خشم گیرند و غضب رانند ...
... رسانند و مادر از وی رنجیده شود اما نظر صاحب
طالع بنظر حادی عشر بمودت مولود دوست ... باشد و رضای او طلبد و نیکی
رساند و شفیق باشد و دوست گیرد و کارساز ... و جوینده امیدها و مقصودها
... دوستان ... دوستی و اگر بعداوت نگرد
... خصومت ...
وار ... صاحب حادی عشر بمودت ... رغبت کند ...
مقبول باشد و امیدها ... رسانند ...

بود و دوستان او از جهات من گرداب بود و اگر بعداوت نگرد دوستانی
بر کم ختی دست شود از آن های جویند و بی اعتقاد بوند [illegible] کند [illegible]
او باطل کنند و وی حسبی نزند در بیابستند [illegible]
از خوانند و سخن او دروغ گویند و [illegible]
نامی شنزه مودت مو [illegible] های خاطر [illegible]

و برادر ایشان بود مصالحه جویند و در [illegible]
و از کار کردن ایشان فایده کرد و اب نیکو [illegible] در از بعداوت
[illegible] اگر کند مردم را بر خود بدگیرد و خود را در حبس [illegible]
افکنند و دستور خود را بکار السخت مقید کنند و از قرض و داد [illegible]
نجات میابند اما نظر صاحب نامنعش مودت دشمنان [illegible]
و عذر خواه شوند و به نیکی خوشی مشغول گردند و از قرض و داد [illegible]
رسد و مال غایب شده یا فرو رفته حاصل آید و اب نیکو [illegible]
اگر بعداوت نگرد قومی با مرد دشمنی ظاهر کنند و بعداوت بیرون آیند
و قصد کند [illegible] و شدت او در حالات دستوران [illegible]
با کفش دستور از دست او بیرون [illegible]
شود یا معیوب یا سقط گردد و دشمنان [illegible] اگر گوشه [illegible]
بوند اما این احکام اتصالات صاحب [illegible]
بیوت در طالع [illegible] نظر [illegible]
[illegible] اگر کی باشد نسبت دهند هر یک را بطالع [illegible]
بهر دو آن [illegible] در کیفیت احکام کردن اتصالات چون [illegible]

ما کلید

... از آنکه بشروع رفت بشکر ... اگر
با دوست کواکب طبع ... گوی کو در
... ارند با طالع و ... دهند و ...
... اگر مثال آنست که ... انست زهره
... او در قوس ... و مال ... و چون زهره
... مال ... زیان انبار و چون مریخ صاحب هفتم است
... بانات چون نظر سعد است ... خصومت
... زیان افتادی ... هر دو نظر از کدام بیت ...
دا آن هر دو بیت را بالطالع چه نسبت چنانچه زهره در حمل است و مریخ
در ... خصمان ... دعا در باشند چون زهره در وبال است و خواهند
... سازند ... مولود ... توسط کنند چون مریخ در بیت ثالث
طالع است و ناظر است از ... طالع و نظر سعادت ...
... اول ... از ... و چهارپای و برده و ...
... و برج ... برج ... کوکب ... زهره اما ...
... کواکب که هر حکم که در اتصال ...
... اگر کوکب ... بود اتصال احکام در وی قوی‌تر باشد
... و اگر ... اتصال ... حکم او ... است که
بود ... جمع ... بود و طلب حاجت او
... کام کو اگر ... احکام
... بود مولود ...

اختلاط با پیران کند و [illegible]

و هر از رعایا [illegible] اگر در بیت خطی [illegible]

[illegible] بنیکاری [illegible] ستور بارکش و [illegible]

و آنکه مقصد [illegible] هیچ خبر نباشد و نزد [illegible]

[illegible] با حکم [illegible] باشد و اگر در حد مشتری

آید و مال جمع کند معاش [illegible] معاونت [illegible]

و چیز از [illegible] پدید آید که از آن کار آگاه [illegible]

مشتری نگاه بیند و اگر درین بیت حظی دارد زیاده باشد [illegible]

و اگر سعدی باشد با دحصول سعادت و خیرست از آن سعد [illegible] بود [illegible]

ضرر باشد بر شر آنکه با مقبول بود و اگر در حد [illegible] بود [illegible]

و ملاد [illegible] بزبان رود و [illegible] افتد از [illegible]

[illegible] شوند و خویشان [illegible] از مولود [illegible] رسد [illegible]

[illegible] شود و بیمار گردد از [illegible] و [illegible] ناظر [illegible]

خبر بود و اگر با منحوس [illegible] و فساد بسیار بود و از [illegible]

مگر سعدی ناظر بود که دفع کند و اگر [illegible] بود [illegible]

و درد یا بواسیر یا درد گرده [illegible] یا درد آلات [illegible]

یا بیمار گردد و [illegible] خوف [illegible]

و ظلم کند و بدست [illegible] نماند [illegible]

[illegible]

۲۴۶

[illegible] بیکاران با غلامان مکروه باشد و خوشی
[illegible] با جفت [illegible] را انجام کن [illegible] بد خود را
[illegible] از بار گران باو کن
(۲۴۶) [illegible]
[illegible] معلوم و [illegible]
[illegible] و معالجه و مکر سعد ناظر بود اما [illegible]
[illegible] رجعت [illegible] سبب دعوی املاک [illegible] بود و
[illegible] زیان [illegible] بمال او متصرف شود و او مشغول [illegible] آید که دشوار
[illegible] باشد و بیکار [illegible] و عمارت مشغول گردد و اندیشه [illegible]
و غم خورد از فرو ماندن کار رها کار گردد و اگر خط دارد درین بیت [illegible]
[illegible] التفات کند و با [illegible] کار پیش رود و اگر نامقبول بود تنج و سختی درماند
[illegible] کار [illegible] خیر [illegible] و اگر سعدی ناظر بود کار بهتر گردد [illegible] خود باشد
[illegible] دولت باید و با [illegible] معاش ذخیره کند و حریص بود
[illegible] و تن خود کوشا بود و با اقربا [illegible] نیکویی کند و صحت و سلامت باید و غم
[illegible] و بفرزند [illegible] غم [illegible] و اگر درین بیت [illegible] کارهای عظیم
و اگر نامقبول بود رنج [illegible] کند و خیر باید اگر سعدی ناظر بود که فرحی باشد
[illegible] اندکی [illegible]
[illegible] باشد توقع سر بود از مزاج آن
[illegible] از اما سپاه و رشیها و فرزندان
[illegible] شود از ظلم یا عورت و اگر خط
[illegible] باشد و خوف [illegible] باشد از کارها [illegible]
[illegible] سلامت بگذرد و اگر نامقبول کرده باشد [illegible] دفع سفر

سعادت غایت باشد و کار [illegible]

ارد

در معاملت و خصومت افتد یا [illegible]
شود [illegible] از [illegible] و زیان رسد
[illegible] عداوت و مناکحت
[illegible] و در بحث او [illegible]
شود یا او توانگر [illegible] و دو بکند که ازاد کرده باشد [illegible]
و هر بار که [illegible] دارد در این بیت هرچه از [illegible] شود [illegible] باید
بود در روزه [illegible] واگر نامقبول بود کاهل شود در خیرات و
[illegible] و صدقات [illegible] و آثار رساند بجهت و اگر سعدی ناظر بود [illegible]
[illegible] و سعادت را مضاعف گرداند و اگر در حد عطارد بود مولود تحصیل علم
کند از علوم شرعی و معلم و متعلم شود و صاحب رای [illegible]
و کاتب [illegible] غلامان کار کند و با [illegible] آن صحبت [illegible]
[illegible] و اما کسی [illegible] خط دارد در این بیت [illegible] مولود [illegible]
کرده و توانگر شود و هر خیر و نیکی بشود و اگر نامقبول بود عاشق شود بر امردان و
اصحاب [illegible] کند و اگر سعدی ناظر بود راحت [illegible] سعد [illegible]
نحس خلاف اینست والله اعلم [illegible]
و برادر بزرگتر مولود را [illegible] بیماری بود [illegible]
رود یا مردم غریب [illegible]
[illegible] از دو فرزند او [illegible] شود [illegible]
[illegible] و او را قرینه زشت [illegible]
خط بود [illegible] دو [illegible] و اگر نامقبول بود آفت [illegible]

[illegible] بید آید و اگر سعد نا ناظر بود و در داد و فساد و نحوست
[illegible] بود و مال جمع کند و مرض او قوی شود
[illegible] خورد و صید و شکار دوست دارد
[illegible] خوش و مال ذخیره کند [illegible] حاکم
[illegible] و اگر سعدی ناظر بود کار قوی‌تر باشد و سعادت
[illegible] بود و [illegible] اگر دو در خصومت [illegible] زحمت یابد و [illegible]
[illegible] بنظر نحس [illegible] باشد و بیماری بود که کار [illegible] بیند و اگر در حد
[illegible] مولود حاکم شود و امیر کار فرما و مردانه آزاد و دلیر بود و [illegible]
اگر با برادر [illegible] و از بزرگان تربیت یابد و جمله یاران نیکو بدست آرد و دوستی
کند با خبازان و ارباب سلاح و بیمار گردد و از حصبه و آبله و رنج از حرارت
[illegible] شود و اگر [illegible] در کار قوی‌تر شود و [illegible] در کار
[illegible] نماید و اگر سعد ناظر بود [illegible] باشد دوست گیرد و سعد
دین و مذهب و حمایت کند و [illegible] بود و بنظر زحل نحس ظالم گردد و بد
خو شود و اگر با [illegible] و ستم و خیانت [illegible]
یابد مولود [illegible] مولود را تهمت نهند و جفت او سلیط
[illegible] سر بود که نکاح زنی کند
[illegible] حرام در خانه دارد [illegible]
[illegible] بود از [illegible] با بیماری [illegible]
[illegible] از زن گردد و کار [illegible] کند و اگر [illegible]
[illegible] و حرام [illegible] و بدکاره [illegible]

سعد [illegible] ناظر بود کار [illegible] پوشیده [illegible] بخشش کند [illegible]
و اگر سعد عاشر بود مال [illegible] [illegible]
عطا و بخشند از اغنیا [illegible] مردم سفله
افتعد [illegible] کند و بخشند که [illegible]
[illegible] وی بگیرند و بیمار گردد از بادهای گرم [illegible]
علیم شود و از شغل خود از آن گردد [illegible]
و کار فرمای دیوانی شود و کار پادشاهان [illegible] سازد [illegible]
دیوان جمع کند و شکار و جانوران دوست دارد و اگر نامسعود
[illegible] دزدی کند و یا طراری و خط دروغ نویسد و جراحی باطلی کند [illegible]
و اگر سعد ناظر بود کار نیکوتر بود و خود را عاقل و عالم نماید و کار دیوان [illegible]
[illegible] و در بعضی [illegible] تنگدستی و بیماری و معالجه [illegible]
قنات چون آفتاب در [illegible] بود مولود [illegible] عالم گردد [illegible]
مانند و بزراعت رغبت کند و مال حاصل آرد و [illegible] دارد و در کارهای سخت
رود و سخت [illegible] رضای پدران [illegible] خویشان [illegible] ایشان [illegible]
و بندگان و متعلقان و دشمنان [illegible] شوند [illegible]
کار قوی‌تر باشد و از پادشاه [illegible] ضبط مال
بغایت رسد و اگر نامسعود [illegible]
[illegible] و اگر سعد [illegible] باد و بور [illegible]
[illegible] باشد و خیانت کند و از دزدی مردم [illegible]
بود مولود [illegible] باد [illegible] و اکابر و معارف [illegible] عالم گردد [illegible]

۱۶۸

۷

... ر او کلا ... مردم ... ن ... باشد بکمان و در سعد بنظر
و نیکوکار باشد و مشفق و بخت آینده و با دیانت و شاینده کارهای آخرت
و غم فکر ... مردم و نا جوینده و بد اعتقاد و نا مشفق و اگر در صریح
... بود ... بود و رنجیده با غضب باشد و تیز و بیمار گردد و از جانب ...
و ... و آزار پدر و خویشان جوید و در غم و هر کس افتد ... پدر او را ز بان
... یا دزد ... با خصومت و اگر درین بیت خط دارد فساد ...
... شود و حاکم شود ... لشکریان و ارباب سلاح ... مرتبه
... سروری کند بر جمعی فرومایه و مردمان سهل با کار فرمای بود و اگر سعد
ناظر بود خیر و نیکی برود ... با خیانت حق کوشد و ... اکند ...
... مردم و ... مولود منجب باشد و بود ... غرور و از روی
... و ... عشرت و موافقت باشد میان پدر
مادر ... و محبت یابد ... حاصل کند مطربه با خوب صورت ...
و از ملوک و توانگر ... و کریم ... اگر با
... قمر ... بیش مادر او ...
... ز قبل ... مردم ... از طبقات ... پدر
و ... مولود ... افتد باید ...

یا سعد [illegible]

عزیز دارند و رحیم [illegible]

و با سلطان [illegible] [illegible] ازار رسد

مال و اموال کند و کسی ناظر بود و از کارهای گذشته یاد دارد و مال [illegible]

و اگر مختلف ناظر بود به مردم گوید و با خلق ستیزد و بیرون زندگانی بیش کرد و [illegible]

و متکبر بود و عاجز و جاهل و کتاب تحصیل [illegible] و در موضع [illegible]

[illegible] مولود بیمار گردد و با این مولود آزرده شود و [illegible]

[illegible] با خواهر بود یا کنیزک یا فرزند و منزلی بود [illegible] جفت [illegible]

سال [illegible] زنگ کار دیده و غافل شده [illegible] بیمار شود و از [illegible]

[illegible] افتد در شهوت و [illegible] اما با غیرت [illegible] بود و [illegible]

[illegible] خطا از وی زن محبت [illegible] بود و [illegible] با غیرت بود و کنیزک [illegible]

نیکو حاصل کند و [illegible] مستقبل بود زاهد [illegible] مولود [illegible]

و بیمار با عقیم یا کار [illegible] کند و اگر [illegible] بود [illegible] یار [illegible]

[illegible] بود و ازنده فرزندش [illegible] ناظر بود صحت [illegible]

با مت [illegible] بیماری و بدکاری

[illegible] و طلب [illegible] کند که مال [illegible]

[illegible] با شفقت نماید و با علم دینی حرص

نماید که [illegible] از [illegible] خطا [illegible] قوی‌تر بود و سعادت [illegible]

وبیاه

مقبول بود زن مولود طاعت کننده باشد با ذوق و مزدور
و اگر [illegible] ناظر بود شکر رساند بمولود و با دین [illegible] بود و نیکو [illegible] محب
و اگر [illegible] مشغول بود از زنان رسد سبب فسق و فجور [illegible]
[illegible] بحرام و شاهد بازی و [illegible] بود و
[illegible] صحبت و در بزم شراب سخنان دروغ و ساحلی [illegible]
[illegible] زان خواهد و اگر خط دارد درین بیت بطرب و لهو و زینت
مشغول شود و [illegible] شهوت راغب گردد و اگر نا مقبول بود بر جفت با
خواهر تهمت کند و بدخوی کند و ناسازکاری با مولود و اگر سعد
ناظر بود [illegible] و پاک کند و مستور [illegible] صلاح بود و میان و سازگاری با
مولود و [illegible] از شراب و کار بد و اگر نحس ناظر بود مولود از پدر رنجیده
شود یا [illegible] خصومت کند و یا بیمار گردد و اگر در [illegible] مولود خوش
[illegible] بود و [illegible] روی [illegible] و [illegible] رساند با قربا و
[illegible] زنان خواهد و [illegible] دوست بود و بسیار زینت و با لهو
و [illegible] از زنان و برده [illegible] بود و فرزند آن
[illegible] و [illegible] درین بیت خط دارد آنچه گفته
[illegible] کامل باشد و [illegible] مال گیرد و مقبول [illegible] شود
مقبول بود [illegible] و اگر سعد ناظر بود [illegible]
و اگر [illegible] باشد حکم بر عکس بود و اگر در
[illegible] کند با [illegible]
[illegible] بطرب [illegible] و مال نفقه کند [illegible] ملل و نرد

و سطرنج و شعر و موسیقی و عشق و عاشق و اگر در این بیت

عشرت و انچه گفته شد عالی تر بود و بسیار لذت یابد از [illegible]

کودکان و بزرگان و الکنا مقبول بود بهزال و بازیگر و خوش طبع گردد

و اگر [illegible] سعدی ناظر بود دست کرد و انچه گفته شد بیشتر شود

[illegible] زنان و خاتونان و اهل طرب و بنظر نحس بدکاری کند و از برده

و خواهر غم خورد فصل سادس در موضع عطارد چون عطارد

زحل بود میان مولود و برادران و خویشان خصومت و خلاف رود

تیر مولود حکم مانند و او بغربت افتد بعد از رنج و مشقت و [illegible]

توانگر گردد و علم حکمت بیاموزد و احکام نجوم و بیش از خویشان [illegible]

عمر یابد و زنی خواهد که حامل بود یا با کودکان و کودک خود چنین [illegible]

خود که رسته شده باشد و اگر در این بیت عطارد مولود عالم شود بعلم

فلسفه و صاحب رای و تدبیر بود و فضل و فصاحت و بسیار شود و اگر با نحس

بود کاهن و زراق و دروغ زن بود و صناعت حسن کند و خود را

علیم و حکیم نماید و اگر سعدی ناظر بود از رهبر باشد [illegible]

دی باشد و اگر نظر نحسی بود و [illegible] بیاشند و فقر و فاقه خصومت

بود و اگر [illegible] مشتری بود مولود [illegible] و شریعت رغبت [illegible]

تجارت رود و توانگر گردد و بر خویشتن [illegible]

تا معلم گردد عزیز پیش [illegible]

[illegible] و با فراست و خواننده علم قرآن [illegible]

و هم صحبت اشراف گردد و اگر عطارد در این بیت

کرد از تهمت بود و عمر و بدبکری و کواهی دروغ و خط و قباله مزور یا برات
یوالان و اکر زهره ناظر بود عقابت یابد از بادشاه یا بزرکان و حاکمان
باب و امر نهی [illegible] در موضع افتاب چون افتاب در موضع اصل خود ناظر
بود و دیگر را اصلا خود رسد سالی مولود نو کردد و خورد زیمراد باشد مولود تو اکر
کردد و دور از عمر بود و اکر سعدی با او بود یا ناظر سال بر مولود خوش کذرد
[illegible] باشد و یافتن مال و جاه و سعلن بادشاه و خوشی [illegible] او
[illegible] بود یا ناظر بود رنجه کردد و [illegible] هراس افتد و بدکویند او را و تهمت نهند
[illegible] خشم بزرکان افتد و از منصب معزول شود و اکر عطارد با او یا ناظر مشغول (163)
کردد و در کارهای دیوانی و طلب مال بادشاه و تصرف جاها یا وکیل یا نیابت (9)
و یا بتعلیم العلم و اکر نیر دیکر ناظر بود سعادت رسد از بادشاه زادکان و
[illegible] مسافران سفر [illegible] در نظر با زهره چون زهره در موضع
اصل خود یا ناظر بود به مولود فرحها رسد از طبقات زهره و از عزت و نکاح
و شهوت و لذتها و چشیدن و خوردن و لباسهای لطیف رسد و سرود در
سماع و مهمانی و [illegible] فرزند و اکر سعد دیکر ناظر بود رغبت کند بجراحات و طاعات
و بخشایش و تزویج و توبه و اکر نحس ناظر بود از طبقات و طبیعت آن نحس غم خورد
و در خانه تشویش افتد و جفت بیمار کردد یا بخشم زند یا طلاق شود ترکی
تا [illegible] کند و اکر عطارد ناظر بود بغلامان و امردان میل کند و نکاح کند با
زنی زیرک و فاضل [illegible] درآید و [illegible] و اشعار نویسد و ضیافت
کند و اکر بری با [illegible] بزرکان فاید بیند و با بزرکان عشرت کند
و [illegible] مهمانی آید با نکاح یا تشریف پوشد و اکر از موضع ساقط بود سعادت ضعیف

بود مگر مقبول باشد و ناظر بطالع که تفاوت نکند و فضل [illegible]

چون عطارد در موضع اصل خود با ناظر بود [illegible] صحبت اهل عقل و علم و

ارباب قلم خواهد و رای او بعقل و تدبیر او قوی گردد و بعلمی یا صنعتی رغبت

کند بعلمی که منسوب بود بدان سعد و مال او زیاده شود و عزت و دولت

یابد و اگر نحس ناظر بود رغبت کند بکارها ناستوده و حکایات دروغ [illegible]

و خطاهای بد و تزویر و دعواهای دروغ و گواهی ناحق و غم خوردن [illegible]

مزاج و طبقات آن نحس تهمت زده شود و بدی کند و آزار مردم [illegible]

غمگین گردد و اگر بری با او بود کند و آزار مردم بکار پادشاه و [illegible]

کند و توانگری و جاه جوید و از صحبت بزرگی بدیگری نقل کند و از کار [illegible]

و اگر مقبول باشد همه نیکی باشد و اگر نامقبول همه بدی یا راجع یا محترق فساد

باشد و بیماری و سختان بد و دروغ و پشیمانی از کارها و [illegible]

و بیع و شری فایده کند و سفر برد و اگر از موضع خود ساقط بود مولود ضعیف

رای شود و خطا بگمان و کارهای اجتماعی کند و علم که او دانسته باشد فراموش

کند و ترک شغل کند و اگر از طالع نیز ساقط شده باشد [illegible] بتر بود و اگر هم

بطالع ناظر بود ضعیف تکبر باشد و فضل [illegible] طالع در نظرهای قمر چون قمر بر

موضع اصل خود ناظر بود بمودت [illegible] باشد به پدر [illegible] و مادر و خواهر [illegible]

صحبت پادشاه زادگان و نایبان و حاجبان جوید و [illegible] کند و منفعت [illegible]

ای او بود در کارها و اگر بسعدی ناظر بود و دوستان بسیار بوند و مربیان [illegible]

و [illegible] یابد از مزاج و طبقات آن سعد [illegible] و خرم بود و در

صحت و سلامت و اگر نحسی [illegible] ناظر بود بدنام شود و بد او گویند [illegible]

[illegible] کند و باد و خواهر خود را بیازارد و بیماری کند و عوام خلق با وی بد شوند
و دشمنان وی [illegible] بسبب مزاج آن شخص لیکن اگر نظر عداوت بود غم
خورد و بیمار گردد و مردم رنج رساند و بدی کند و عوام بر وی خشم گیرند و بر تندگانی
ناستوده معروف شود و دشمنان پدید آیند و اگر بسعدی ناظر بود از کار
بد بکار نیک در آید و صبر و سکونت نماید و اگر بعطارد ناظر بود سفر کند و تجارت
[illegible] دبیری و کارها سازد و باشد بر و عمل دیوانی با تصرف در آرای کند یا دبیری
و بعلم و هنر و علمی بیاموزد و اگر با آفتاب ناظر بود دولت و سعادت و جاه و
حرمت یابد از پادشاه و معارف و بهتران قوم و توانگر شود و منفعت بیابد با
خجالت و اگر نظر بعداوت بود حکم برعکس باشد و در هر اصل افتد مگر مقبول باشد
فساد کمتر باشد و ایمنی یابد [illegible] در احکام رأس و ذنب چون رأس
بموضع اصل خود رسد مولود ریاست یابد و انتفاع از سروران و مهتران هر قوم
و اکابر و علما مردم مبارک نفس و او را دوجوان و با کرامت و عابد و زاهد و اگر
بسعدی یا دید کار قوی‌تر باشد و سعادت افزونتر و دعاهای او به اجابت
پیوندد و اگر نحس با او بود طبع خرد راحت دارد و حاصل نشود و بیماری پدید آید
از چشم زخم مردم و دل در رون بیمی دارد و با سفاهای بود و زاهد یا روی
و [illegible] و چون ذنب بموضع اصل خود رسد مولود رنجیده گردد و غمگین گردد از
سفله و [illegible] مجهول و بدعهدی و بیوفا و خاین و دروغ گوی و مفسد
آن بیشتر از آن کسان خواهد و رنج مردم و غم کسان شادمان شود و اگر
با وسعدی بود [illegible] نفاق کنند و سخن دروغ گویند بفایده [illegible] گوید
[illegible] بدی و نخواهد که کسی با او نیکی کند و آن طبقات شان بسعدی رسد و اگر نحس [illegible]

بود خوف باشد از آفت و فساد و تنها ... گردن دیو و سباع و
حیوانات زهردار و مردم بدکار و اگر ذنب در حمل بود ضرر او در اطراف
سر و روی باشد . اگر ثور باشد بر اطراف گردن و حلق [illegible]
برنج ببیند و اگر حوت بود بر پای و انگشتان تا پایند [illegible] در
اتصالات صاحب طالع با صاحب ثانی بمودت حصول مال باشد بکسب و جهد
و مشقت گیرد از مال و بخورد و بخوراند و برخورداری یابد و بدهد و اگر بعداوت
بود مال بسختی و رنج حاصل آید و بی رضاء او خرج شود و بدخواره بود و بخیل
اما اگر صاحب ثانی بصاحب طالع نگرد بمودت مولود را مال باسانی حاصل
آید بی رنج و طلب و نگاهدارنده بود و اگر بعداوت بود مال به خصمی کامی رسد
بشدت و ذلت و بناخشنودی دهد و اغلب وعده باشد و او نگاهدارنده
باشد اما چون صاحب طالع بصاحب ثالث نظر مودت کند مولود برای
خود تحویل کند و حرکت کند و بجایها رود و مشقت برد بر خویشان در علم
و طاعت رغبت کند و اگر بعداوت نگرد نقل و ... بود و خرزوی
و بلقرض کند و بدی رساند اما صاحب ثالث بصاحب طالع از مودت
مولود را خویشان بسفر ... با نقل فرمایند و تحریض کنند بعلم و بهر نیکی
رسانند و اگر بعداوت بود خویشان با وی بد کنند و او را دشمن دارند
و خصومت و از خود دور دارند اما چون صاحب طالع بصاحب رابع
نگرد بمودت رضای پدران و مادران جوید و عمارت دوست بود و برزه
املاک و عاقبت اندیش و اگر بعداوت بود در عمارت رنج بیند و خرابی
و پدر آزار باشد و بعاقبت اما اگر نظر صاحب رابع بصاحب طالع بمودت

شود تا ما تر دکان کند و سفر با خوشی رود با نفع و فرزند او عالم گردد و
فرزندی دیگر شود و با اشراف صحبت دارد و در سفر همراه اکابر شود یا و
بعنایت شوند و مال و جاه او زیادت گردد و در عقل و اخلاق حمیده
معروف شود و بهتر و عالم قومی گردد و اگر حظ دارد درین بیت سعادت
مضاعف شود و فراخ معیشت بود و خوش عیش و محبوب و مقبول دلها و اگر
نامقبول بود خیر و نیکی به توسط بود و معلم کودکان شود از بزرگزادگان
نیکی بیند و اگر بعضی ناظر بود کار بهتر باشد در هر حال که بود و اگر نحسی ناظر بود
غم خورد از سفر و اقربا و هوا گردد و بیمار و بستر بماند و اگر در صد مریخ بود مولود
رغبت کند شکار و صید و سواری و گوی زدن و علم تیر و تیره و ادا از
سباع نسبت ستور با لگد خوف بود و بشنو وقت خشمناک بود و در کارها حدث ۱۲ با دو خوش
نماید و زود پشیمان شود و اگر درین بیت حظ دارد امیر و حاکم شود بر قومی
و سفر کند و مال بدست آرد و کارها بر مراد او بود و اگر نامقبول بود جاسوسی
و رسولی و راه داری لشکر کند و اگر بعضی ناظر بود با در و خواهر و برادر
او نیکی رسد و اگر نحسی ناظر بود با آفت و علت بود با مولود یا خواهر و برده یا ستور
و اگر زهره بود مولود صاحب منصب گردد و منزلت یابد و در کارها
خاتونان و خادمان خوض کند و بیع و شری برده و اقوات و جواهر الی
کند و بسفر رود و توانگر شود و نیکو رای بود و عاقل و زیرک و خوب گردد و کار
خواهر و مادر او و جفت خوبصورت حاصل کند یا دو جفت یا برده یابد و اگر
حظ دارد درین بیت کار خوبتر و افزونی جاه و مال بخشد و طرب و لذت و
تماشا کند و ذو جهانی و حاکم شود بر قومی و سفر مبارک و ساختن کار فرزندان

و اگر نامقبول بود خیر کمتر بود و حافظ دماغ بر و سازد و سفر کند کرخیر و بار
عوام خلق آزرده شود و اگر سعدی ناظر بود از طبیعت این سعد خیری باید و
نیکی و اگر نحس بود مکروه رسد از بیماری یا سفر باید و از طبقات این نحس غم خورد و اگر
در حد عطارد بود مولود تجارت کند و بزرگان نزدیک شود و او را بعلمی یا
هنری ستوده اعتقاد کند و در فن خود بزرگ بود و جمله کسب و کار روان
و معروف و بر خوبی این حاکم بود و مادر و خواهر و برادر او را کار نیکو گردد
و جفت او حامله گردد و اگر خط دارد در این بیت کار قوی تر بود و دبیر ملک
زاده یا بزرگی شود یا در دیوان کار بزرگ کند و اگر نامقبول بود در شکستن بود یا
حرفتی کند یا بیع و شری کاغذ و کتابت سفر و اگر سعدی نگرد خیر و سعادت
یابد از خواجگان و بازرگانان و اصحاب دیوان و اگر نحسی نگرد دیدنی بود
و خصومت و با عوام الناس بد رامیزد و کارهای حسینانه کند اما همه این احکام
بنظر مولود و عدد آن نفاذ کند بسیار و در اوتاد طالع تحویل و طالع اصل در
مایل و زایل و ساقط نسبت نگاه باید داشت و مواضع کواکب
در انتقال تسییر از حدی بحدی و بدل شدن مدبر احکام این اصل بجدولی
بهتر بود پس این جدول بیاوردیم تا در وقت حل آسانتر باشد و در یافتن
سهل تر بود بعمل با طالع یا شخصی یا روزگار به سال عمر مولود از آن همه که وصیت
کرده ایم بارها عاقل بباید بود و عقل و فراست بکار باید برد و بی علاقه خاطر و
از سر ذهن و صفای باطن سخن راند بغایت سخن گوش دارد و با همه خلایق
برابر و از حضرت عزت در خواسته در وقت احکام و رها اهتمام بکشاید و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله اجمعین ... جدول انتقالات تسییر از حدی بحدی ان شاء الله الاعلی ...

[illegible] بصر

[illegible] از حد [illegible] سعود و [illegible]

سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible]

سعادت [illegible] و [illegible] افتادن [illegible]

[illegible]

و در ترس [illegible]

و از صحبت بزرگان افتادن [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

و از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از بیماری به بیماری [illegible]

[illegible]

صحبت و افتادن به دست [illegible]

[illegible] بران

[illegible] بد بران [illegible]

[illegible] و از [illegible] سعد

سعادت [illegible] مرتبه

[illegible] و صحبت [illegible]

[illegible] و افزون [illegible] از صحبت بزرگان

[illegible] و از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و از صحبت دوستان

[illegible] افتادن [illegible] بد بران

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] از [illegible]

و اقبال [illegible] از [illegible] و از صحبت [illegible]

[illegible] بیماری صحت و افتراق [illegible]

افتادن خصومت [illegible]

از بیماری به بیماری [illegible] افتادن [illegible]

[illegible] از غم [illegible] و از [illegible] صحت [illegible]

[illegible] و از زیان [illegible]

[illegible]

دلالت طالع روز [illegible]

نتیجه احوال بد باشد [illegible]
مال جاه و بزرگی بود و [illegible] یافت یا بشارت
و اکابر و بدست افتادن [illegible]

[illegible] سیه ماده [illegible]
خواهر و علت در [illegible]
لذت و نکاح و کسب [illegible]

ضایع شدن [illegible] باشد [illegible]
عالی و درد [illegible] رحمت از باد [illegible]
[illegible] خواهر و مشغول شدن بعلاج

[illegible] بود و حرص شود
[illegible]
[illegible] کار و سفر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت رسد سفر [illegible]
[illegible] مال بود [illegible]
[illegible] مذهب و طلب [illegible] کارها

علام [illegible]
در [illegible]

[illegible] و شرف باید [illegible]
و فرزند نیکی کند با مادر و خواهر [illegible]
و فرزند سفر زود و بیمار شود

[illegible] رحمت افتد و سفر سخت [illegible]
[illegible] بود و صلب و جنگ با مادر و خواهر [illegible]
از راه [illegible] از دوا [illegible]

[illegible] زیادتی مال [illegible]
و صحبت بزرگان [illegible]
مال و تجارت نیکو

[illegible]
[illegible]
بفساد و بیماری و آفت رسد

حصول مال بود و افزودن [illegible]
[illegible] مال [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول [illegible]

عزه [illegible] بود و خصومت کنند و غم خورد از شخص فرومایه
و علت شود در نهان و در ربیع و شتری بندگان
و تربیت باید از مادر

[illegible] احکام فرداریت [illegible]

دلالات طالع سنبله

طلب [illegible] دارد و جزم شود و [illegible]
رغبت کنند [illegible] [illegible]
شود [illegible] کنند و [illegible]
ازدرد و ضایع شدن [illegible]
کودک [illegible] بیمار شود [illegible]

بها از سه رو رعونت کنند با جمعی گران کاری
و به علم پسندیده و نصیحت شود از قبل زنان
و فرزند زود و به نصیحت مال یا شود نماینده
فایده دل شود [illegible] و بیماری و منفعت یابد
از کاربر و مال طلبد از املاک و از دعوی
چیزی بیرون آرد و در کار درست بود

حالها بیشتر انجام و اختلاف و بزرگی به
با زنان متحیر بود و با کودکان آرامد
و کار با مادر نیکو شود
رحمت بینند از شهوت و لذت نیک کنند
[illegible] کنند [illegible] شود
و جفت او با وی او بیمار شود
از مکروهات بیرون آرد سوا [illegible]
[illegible]
[illegible] ازو

مکروهات مختلف [illegible] و جنگ و جدل
و خوف از بیننده‌ها و شور و بیماری [illegible]
بیم موت و نکند از علت [illegible] و آفت فقر
ساختن کار پدر و خویشان و طلب حکومت
و مال و بزرگی [illegible] بزرگان
و میل زر [illegible]
[illegible] پیر کنند [illegible]
و طلب [illegible]
خورده [illegible] بیمار گردد [illegible]

بیمار گردد و باید خوف آن ...
کند و شهوت براند و خصومت و فتنه و فسق
و فجور و خیانت با ...

جاه و مال ... بلند شود و فضیحت ...
کند و بدر ... طلب کند ...
گردد و صحبت ... با بد و کینه ...

... کند و مرده ... زنده
و مردم فرومایه طلب ... دارد
ازان باد در یا خواهر دور افتد و رنج

بسفر میل کند و تجارت و بیمار شود
از معالجت باد ... حضرت ...
... زیاده شود ...
خصومت کند و غم رسد

بازرگانی کند و بسفر رود و خود ...
رنجه دارد و از زنی کودکان ...
و کم ثبات و رای بود ...

بیم خیانت شدن چیزی ... بیمار
و ناحیت سفر کند و رنج و تعب ...
ستور و زیان ببیند

امید حاصل ... از جای ...
و مال ... کند و ...
... هر کس ...
خصومت و خیانت ...
در آمیزد و ...
غم خورد و بیم ...

بازرگانی کند و بسفر رود و خود از رنجه
... و از کودکان ...
گردد و کم ثبات و ... گردان شود

بیمار گردد و علاج گوناگون کند و کفایت
نماید و در کار با درستی کند طلب ... دعوی
مال و کارهای با خوف و تمام کردن مشغول بود

... کار ...
از ... دولت و سعادت حاصل
پدر ... جمع ... معاش
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

منطقة البروج ... [illegible] ... معدل النهار ما بین اول حمل

درجه طالع جزوی بود از منطقة البروج که با کوکب طلوع کند و جزو
غروب جزوی بود که با کوکب غروب کند عرض بلد قوسیست از دایره
نصف النهار [illegible] ما بین [illegible] و معدل النهار از جانب اقرب
طول بلد قوسیست از معدل النهار ما بین اول حمل و تقاطع آن با دایره
نصف النهاری که بجزو مفروض کذرد و مطالع بلدی قوسیست از معدل النهار ما بین اول
حمل و افق [illegible] تعدیل [illegible] انکه جزو مفروض بر افق باشد جزو طالع جزوی بود از
منطقة البروج که بر افق شرقی باشد جزوی بود فوق الارض که بر دایره نصف
النهار باشد جزو [illegible] جزوی بود تحت الارض که بر دایره نصف النهار باشد جزو
سابع جزوی باشد که بر افق غربی بود سعه مشرق قوسی باشد از افق ما بین
مطالع اعتدال یعنی معدل النهار و مطالع کوکب یا جزو مفروض تعدیل النهار
قوسی بود از دایره معدل النهار ما بین افق و دایره میل که بمطالع کوکب
کذرد [illegible] آن ربع دور بود قوس النهار قوس فوق الارض بود
از مدار یومی کوکب قوس اللیل قوس تحت الارض بود از مدار یومی کوکب
ارتفاع قوسی بود از دایره سمت ما بین کوکب و افق غایت ارتفاع قوسی بود
از دایره نصف النهار ما بین مدار کوکب و افق دایره قوسی است از مدار کوکب
ما بین کوکب و افق سمت قوسیست از دایره افق ما بین مطالع اعتدال
یعنی دایره [illegible] و دایره سمت کوکب عرض اقلیم [illegible] قوسیست از دایره

کوکب وسط السما زاویه ما بین فلک البروج و قطب افق [illegible] قطب
بروج و افق عرض افق حادث قوسیست از دایره میل که بر افق حادث قایم
باشد ما بین قطب افق حادث و معدل النهار با ما بین قطب معدل النهار
و افق حادث انحراف سمت قبله قوسیست از دایره افق ما بین نصف النهار
و دایره سمت قبله و غایت آن ربع دوره

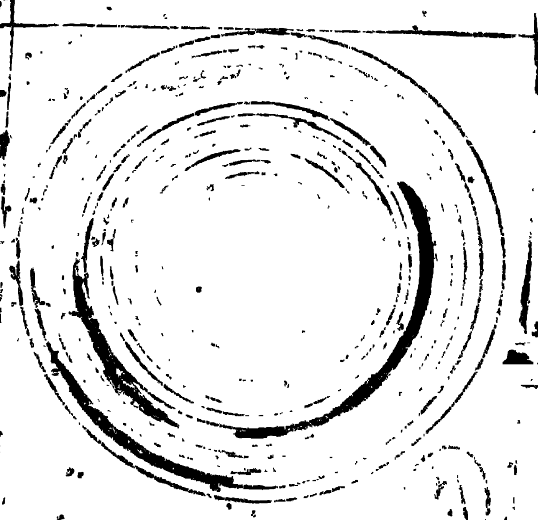
آفتاب را دو فلک است یک فلک ممثل که مرکز آن
مرکز عالم است و سطح محدب آن مماس مقعر فلک مریخ است و سطح مقعر آن
مماس سطح محدب فلک زهره است و سطح منطقه آن در سطح منطقة البروج
است و بر محور و قطب فلک البروج حرکت میکند بدان سبب او را ممثل خوانند و در
اندرون سطحی این فلک فلک دیگر است و مرکز آن خارج است از مرکز
عالم چنانچه سطح محدب ممثل است بر یک نقطه و آن را اوج و بعد ابعد [illegible] و سطح
مقعر او بر یک نقطه مماس مقعر ممثل است و آن نقطه را حضیض خوانند و این
فلک را خارج مرکز گویند و سطح منطقه آن هم در سطح منطقة البروج است و محور
آن موازی محور ممثل است و بسبب فلک خارج مرکز دو کره غیر متوازی السطحین
از ممثل حادث شود یکی حاوی و یکی محوی و جانب ارق حاوی بطرف
اوج بود و جانب ارق محوی بطرف حضیض و ایشان را متممین خوانند و جرم آفتاب

بنور

کره ایست مصمت محوز تجویف فلک خارج مرکز و قطر آن مساوی [illegible] خارج
مرکز است و سطح او در دو نقطه مماس سطح خارج مرکز است و داخل [illegible]
بر دو دایره که اختصار میکند کی منطقه ممثل که مرکز آن مرکز عالم باشد یعنی منطقه
خارج مرکز که بمرکز جرم آفتاب گذرد و مرکز آن مرکز خارج مرکز باشد و سطح این
هر دو در سطح فلک البروج افتد اما حرکات آفتاب [illegible] و دو حرکت است یکی
حرکت مثل [illegible] بحرکت فلک البروج حرکت میکند از مغرب بمشرق حرکات
یعنی [illegible] و این حرکت [illegible] ظاهر گردد و دوم
[illegible] خارج مرکز را حرکت میدهند [illegible] حرکت خاصه خارج مرکز است و این هم
[illegible] حرکت میکند [illegible] شبانروزی [illegible] و عبارة از شبانروز [illegible]
مرکز جرم آفتاب است بحرکت اولی از موضع [illegible]
و آن [illegible] از معدل النهار [illegible] آفتاب در شبانروز [illegible]
[illegible] حرکت مرکز خوانند و مجموع این دو حرکت را [illegible] وسط [illegible]
و یک اختلاف بواسطه این دو حرکت لازم آید

دائره تعدیل خوانند و آن زاویه [illegible] مرکز
آفتاب که دو خط [illegible] باشد [illegible] مرکز عالم
رود و یکی بمرکز خارج مرکز و این [illegible]
اول [illegible] از وسط و در [illegible] زاید

و غایت این تفاوت بحسب رصد جدید [illegible] و ما بین المرکزین با جزائی که نصف قطر
خارج مرکز شصت جزو گیرند [illegible] و موضع اوج [illegible] اول [illegible]
[illegible] مسافت [illegible] از فلک البروج ما بین اول حمل [illegible]
اوج مرکز [illegible] از منطقه خارج مرکز ما بین اوج و مرکز جرم کوکب [illegible] وسط [illegible]
[illegible] قمر را چهار فلک است و چهار حرکت اول فلک ممثل [illegible]
محدب او مماس مقعر ممثل عطارد است و مقعر آن مماس محدب فلک دویم قمر است
و آن را مایل خوانند بدان سبب که سطح منطقه او مایل است از سطح منطقه البروج [illegible]
فلک مایل مماس قمر [illegible] است و مرکز این [illegible] مرکز عالم است و [illegible] منطقه [illegible]
و غایت آن از هر دو جهت [illegible] یافته اند [illegible] و ما بین غایت [illegible]
[illegible] چون قمر [illegible] نصف ما بین العقدتین رسد این مقدار عرض داشته باشد [illegible] سیوم
فلک خارج مرکز است در ثخن مایل محیط بر زمین چنانکه در آفتاب گفته شد و منطقه
آن در سطح منطقه مایل است چهارم فلک تدویر است در ثخن خارج مرکز و [illegible] آن
مساوی ثخن خارج است و منطقه آن [illegible] در سطح منطقه مایل است و جرم قمر در [illegible]
و سطح آن مماس محدب تدویر [illegible]
[illegible] خوانند و جوزهرین [illegible]
[illegible] خوانند و آن دیگر را ذنب [illegible] ما بین مرکز عالم و مرکز خارج مرکز [illegible]
مایل [illegible] نصف قطر [illegible]



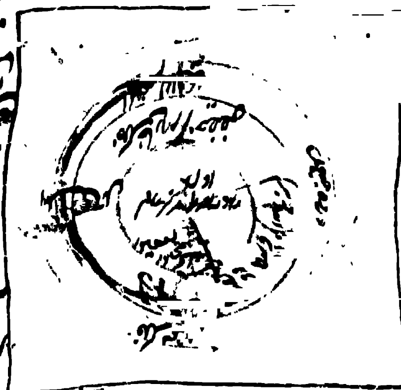
یکه درجه بر دو قطب که غیر معدل النهار باشد [illegible] از قطب معدل النهار بقدر
میل کلی باشد و آن بر صد و بیست [illegible] و دایره عظیمه که بر آن فلک
باشد که بعد آن از هر دو قطب متساوی باشد آنرا منطقة البروج گویند و آن
دو قطب را قطب بروج گویند و این کره [illegible] حرکت ثانیه گویند و حرکت
ثوابت و منطقة البروج نیز گویند و [illegible] فلک دیگر که در اندرون او [illegible]
[illegible] است در حرکت آورند و منطقة البروج با معدل النهار در دو موضع
تقاطع کند آن یکی که چون آفتاب از آنجا بگذرد [illegible] شود آنرا اعتدال خریفی
خوانند و آن اول میزان باشد و دایره عظیمه که بر هر چهار قطب بگذرد آنرا ماره
باقطاب اربعه خوانند و این دایره منطقة البروج [illegible] بدو موضع تقاطع کند موضع
شمالی را انقلاب صیفی خوانند و آن اول سرطان است و موضع جنوبی را انقلاب
شتوی خوانند و آن اول جدی است و غایت میل فلک البروج از معدل النهار
از این دایره شناسند و آنرا میل کلی خوانند و [illegible] شش دایره [illegible] فرض
کنند که بر دو قطب فلک البروج بگذرند و فلک البروج را به دوازده قسم
متساوی کنند و یکی از آن ماره باقطاب اربعه باشد و هر آینه یکی
نقطه اعتدالین گذرد و آن اقسام را بروج خوانند ابتدا از نقطه اعتدال
ربیعی گیرند و هر برجی سی درجه باشد [illegible] دایره [illegible]
دایره معدل النهار دایره عظیمه است که بعد آن از هر دو جانب قطب معدل النها

[illegible]

و خط [illegible] میان
بر دو قطب [illegible]
که خط است آن
خط مذکور را
منطقة البروج

و حرف [illegible]
[illegible] درجه [illegible]
و دقیقه [illegible]
و [illegible]
و دور [illegible]
[illegible]
[illegible] درجه [illegible]
و دقیقه باشد

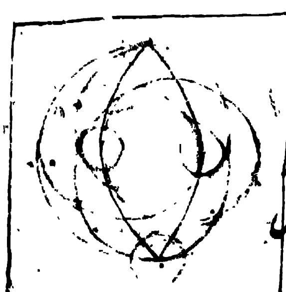
اعتدال ربیعی خوانند و آن
اول حمل باشد و آن
را نقطه [illegible]



دو خط بکشند یکی از نقطه مذکوره ویکی از مرکز عالم وهر دو بر مرکز تدویر
بگذرند تا بآفاق تدویر رسند قوسی از محیط تدویر که مابین هر دو خط باشد
آنرا تعدیل اول خوانند واین تعدیل در نصف اول زاید بر خاصه باشد ودر نصف
دیگر ناقص وموضع تقاطع اعالی تدویر با خطی که از نقطه محاذات رفته باشد
آنرا ذروه وسطی خوانند وآن که از تقاطع خطی واقع شود که از مرکز
عالم رفته باشد ذروه حقیقی ومرئی خوانند تعدیل دوم زاویه باشد که
بر مرکز عالم حادث شود از دو خط که یکی بمرکز جرم قمر واین در نصف اول آنرا زاید
ودیگر ناقص از وسط باشد ودر نصف دویم زاید تعدیل سیوم تفاوتیست
میان هر دو موضع قمر از مایل وممثل بمرکز زاویه ایست که بر مرکز عالم حادث
شود از دو خط که یکی باوج رود ودیگری تدویر با تمام آن زاویه تا دور خاصه
قوسیست از منطقه تدویر مابین ذروه وسطی ومرکز جرم قمر بر توالی حرکت
خاصه خاصه معدله قوسیست از منطقه تدویر مابین ذروه حقیقی ومرکز جرم قمر
وسط قوسیست از منطقه مایل مابین اول حمل از منطقه مایل علی انه لا یتغیر وطرف
خطی که از مرکز عالم بمرکز تدویر گذرد بر توالی بروج وبعبارتی دیگر وسط قمر مجموع
اوج ومرکز است تقویم قمر بفلک مایل مجموع وسط است وتعدیل ثانی یا فضل
وسط بر آن تقویم بفلک ممثل قوسیست از فلک البروج مابین اول حمل وتقاطع
آن با دایره عرضیه که بطرف خطی گذرد که از مرکز عالم بمرکز قمر رود بر توالی وقمر را

بافلک

با آفتاب ربطی است و آن چنانست که در حال اجتماع و استقبال و [illegible] مرکز
قمر در اوج باشد و در حال تربیعین در حضیض و میانه وسط آفتاب ابدا
ما بین اوج و مرکز تدویر قمر باشد مثلا وسط آفتاب و اوج قمر و مرکز تدویر
در یک موضع فرض کنیم یعنی وقت اجتماع وسطی اوج قمر بحرکت جوزهر و مایل بر
خلاف توالی هر روز [illegible] حرکت کند و وسط آفتاب از آن موضع هر روز
[illegible] بر توالی حرکت کند پس اوج قمر از وسط آفتاب هر روز [illegible]
بر خلاف توالی بعید شده باشد و مرکز تدویر ضعف آن حرکت کند هر روز [illegible]
و بدین واسطه از آن بعد مضاعف خواهند پس بعد مرکز تدویر از وسط آفتاب بر
توالی هر روز [illegible] باشد و این مساوی بعد اوج است از وسط آفتاب
و همچنین اوج بر خلاف توالی حرکت میکند و مرکز تدویر بر توالی تا هر دو
بتربیع وسط آفتاب رسند پس مرکز تدویر در حضیض باشد و چون از آن



بگذرد و مرکز تدویر متوجه مقابله آفتاب
شود بر توالی و اوج متوجه بمقابله شود
بر خلاف توالی تا هر دو بمقابله رسند
یعنی مرکز تدویر باوج رسد و این حال استقبال
[illegible] و مرکز تدویر و اوج از هم بگذرند
تا بموضع تربیع دوم رسند مرکز تدویر در حضیض باشد باز چون از تربیع بگذرند

متوجه اجتماع شوند چون مجتمع شوند مرکز تدویر و اوج و وسط آفتاب در
یک موضع باشند پس هر آینه از مرکز تدویر شکل اهلیلجی حاصل شود و آن
بدین واسطه است که در حال اجتماع و استقبال در بعد ابعد است و در حال تربیعین
در بعد اقرب بدین گونه که نموده می شود فصل ششم در هیأت افلاک
علویه و زهره و حرکات ایشان هر یک از علویه و زهره را سه فلک
است و سه حرکت فلک ممثل و فلک خارج مرکز چنانکه در آفتاب گفتیم اما منطقه
خارج مرکز مایل است از سطح منطقه ممثل و در دو موضع متقابل آن تقاطع
میکنند و فصل مشترک میان سطح ممثل و سطح مایل خطیست که بمرکز عالم گذرد و
این میل در علویه ثابت است و در زهره ثابت نیست و بعد ازین مفصل
گفته شود و فلک تدویر در ثخن خارج مرکز است چنانکه در قمر گفتیم اما
سطح منطقه دایما در سطح منطقه خارج مرکز نیست و کوکب بر منطقه تدویر
مرکوز است و ما بین المرکزین زحل [illegible] که مشتری [illegible] مریخ [illegible] زهره [illegible] و نصف قطر
تدویر زحل [illegible] مشتری [illegible] مریخ [illegible] زهره [illegible] هر یک ما جزای که نصف
قطر خارج مرکز هر یک [illegible] جزو گیرند اما حرکات اول حرکت ممثل است بحرکت
ثوابت و مایل را بدین حرکت با خود می برد دوم حرکت خارج مرکز بر توالی
[illegible] زحل را [illegible] مشتری را [illegible] مریخ را [illegible]
[illegible] و این حرکت بر گرد نقطه ایست که غیر مرکز عالم بل که بر گرد نقطه [illegible]

ازمرا

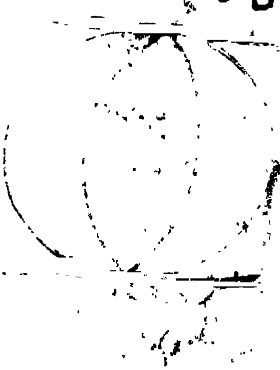


پوشیده نماند اما زهره مرکز تدویر او دایما ملازم وسط آفتابست بدان
سبب احتراق وقتی باشد که زهره در ذروه یا در حضیض تدویر باشد
و غایت بعد زهره از وسط آفتاب بقدر حرکت تعدیل ثانی زهره باشد
و مواضع اوجات در اول السنه [illegible] رحل [illegible]
[illegible] زهره [illegible] و تعدیلات و تعریف الفاظ بر آن قیاس که در قمر ذکر
کردیم [illegible] فلک عطارد و حرکات آن عطارد را چهار
فلک است و چهار حرکت فلک اول ممثل است بفلک البروج محاذی او و مماس مقعر
فلک [illegible] و مقعر او مماس محدب فلک [illegible] فلک دوم خارج مرکز است که [illegible]
خوانند و آن در ثخن ممثل است چنانکه در خارج مرکز آفتاب ذکر کردیم و منطقه آن
مایل است از سطح منطقه ممثل و غایت میل مواضع اوج و حضیض است و نقطه مرکز
آن از مرکز عالم در طرف اوج است بمقداری که نصف [illegible]
فلک سیوم خارج مرکز است در ثخن فلک مدیر و انرا فلک حامل مدیر خوانند و منطقه
او در سطح منطقه مدیر است و بعد مرکز آن از مرکز مدیر در جانب اوج [illegible]
نصف بعد مرکز مدیر است از مرکز عالم پس عطارد را سه خارج مرکز [illegible]
[illegible] باشد و فلک ممثل را از مدیر و مدیر را از حامل فلک چهارم تدویر است
و آن در ثخن حامل است و منطقه او در سطح منطقه حامل ثابت چنانکه بعد
ذکر کرده شود و [illegible] مرکز تدویر که در سطح مدیر ثابت است اما حرکات اول

حرکت ممثل است بر گرد مرکز عالم بحرکت ثوابت بر توالی و بدین [illegible] افلاک ۴



عطارد را حرکت [illegible] و این در اوج مدیر [illegible] ان
[illegible] دوم حرکت مدیر است [illegible] ان ممثل
حرکت مرکز [illegible] بعضی حرکت وسط آفتاب [illegible]
او [illegible] بر توالی [illegible] مرکز مدیر و این حرکت [illegible]
حامل [illegible] شود و بسبب این حرکت مرکز حامل [illegible]
مدیر [illegible] از فلک حامل مرکز حامل خوانند سیوم حرکت
حرکت مدیر بر توالی گرد نقطه [illegible]
عالم است بر خطی که بهر دو [illegible] و این حرکت در هر مرکز مدیر
مدیر هم [illegible] و این حرکت
[illegible] مرکز مدیر را [illegible] وسط آفتاب [illegible]
به مرکز مدیر [illegible] اوج مدیر باشد و در اوج حامل [illegible] اوج حامل از اوج مدیر [illegible]
توالی دور [illegible] حرکت مرکز آفتاب باشد [illegible] اوج مدیر [illegible] اوج حامل
[illegible] مرکز مدیر [illegible] حامل [illegible]



[illegible] مدیر باشد
[illegible] اوج مدیر [illegible]
[illegible] از مرکز مدیر [illegible] شود [illegible]
باشد که مرکز مدیر در [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از [illegible] اوج حامل [illegible]
[illegible] است [illegible] اوج مدیر [illegible]
[illegible] معلوم کرده اند مجموع حرکت مرکز و حرکت اوج مدیر حرکت وسط

عطارد [illegible] و عطارد و آن آفتاب مسیر از غایت تعدیل دوم عطارد [illegible] غایت [illegible]
آفتاب دور شود و نصف قطر تدویر او با جزائی که نصف قطر حامل [illegible]
و اوج عطارد در این تاریخ در عقرب است تعدیلات و تعریفات بر همان قیاس است
که در فصل گفته اند فصل هفتم در عروض خمسه متحیره غایت میل [illegible] مائل [illegible]
[illegible] مشتری و زحل و مریخ [illegible] زهره را [illegible] عطارد [illegible] دوائر [illegible]
جانب ثابت [illegible] از عقده راس تا ذنب [illegible] در طرف شمالی [illegible]
نصف دیگر در جنوب و در زهره و عطارد ثابت نیست بل که مرکز تدویر [illegible]
شمالی ست و مرکز تدویر عطارد در اینجا جنوبی [illegible]
بجانب [illegible] تا [illegible] منطبق می شود پس باز [illegible]
و نصف جنوبی شمالی شود [illegible] غایت میل [illegible]
شود تا باز بر آن منطبق شود و این احوال [illegible]
در حال انطباق با راس یا با ذنب پس هر گاه که مرکز تدویر زهره [illegible] بود مرکز
تدویر عطارد با ذنب [illegible] از آن [illegible] منطقه [illegible] منطقه ممثل [illegible]
کند [illegible] مرکز تدویر زهره شمالی شود و مرکز تدویر عطارد جنوبی [illegible]
[illegible] ما بین العقدتین رسید [illegible] منطقه [illegible]
مرکز تدویر زهره بذنب رسد و مرکز تدویر عطارد [illegible] راس منطبقتین بر یکدیگر [illegible]
بر یکدیگر و چون از انطباق [illegible] نصف که از منطقه اول شمالی بود [illegible] جنوبی
جنوبی بود شمالی شود [illegible] مرکز تدویر زهره [illegible] شمالی بود از فلک البروج [illegible]
و در طرف جنوب [illegible] راس زحل مقدم [illegible] راس مشتری [illegible]
زهره [illegible] راس عطارد [illegible] اوج [illegible] منطقه [illegible]
[illegible] نیست بلکه [illegible] حقیقت [illegible] متحرکست [illegible] منطبق شود که مرکز تدویر [illegible]

[illegible] باشد و سفلیین را [illegible] و حضیض چون [illegible] آن [illegible] در ذروه علویه میل کند [illegible]

و حضیض [illegible] خلاف آن جهت و غایت میل در علویه در منتصف ما بین العقدتین باشد زحل [illegible]

[illegible] و سفلیین را در عقدتین [illegible] عطارد و زهره [illegible] با سفلیین چون مرکز تدویر [illegible]

فلک او [illegible] و ذروه تدویر میل کند بشمال و حضیض تدویر بجنوب و در آن نصف دیگر عکس

[illegible] عطارد و زهره [illegible] باشد و همچنین [illegible] و در [illegible] اوسط تدویر [illegible]

قایم [illegible] سطح افلاک [illegible] و در سطح افلاک [illegible] مرکز [illegible]

ایشان [illegible] عقدتین باشد قطر مذکور [illegible] سطح مثل منطبق باشد پس [illegible] مرکز [illegible] ایشان از عقدتا [illegible]

[illegible] سالی [illegible] بشمال شود و [illegible] بجنوب و غایت انحراف در منتصف ما بین العقدتین

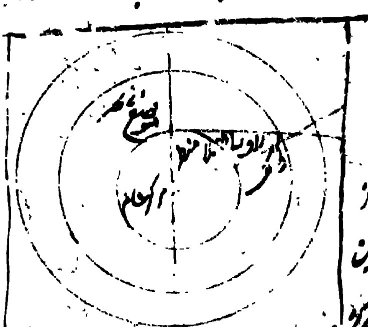
[illegible] سطح مایل [illegible] چون مرکز تدویر ایشان [illegible]

[illegible] باشد و این [illegible] علویه [illegible] موازی سطح ممثل [illegible]

[illegible] میل [illegible] ذروه و حضیض و [illegible] انحراف [illegible]

[illegible] مرکز جرم کوکب حادث شود از دو خط که [illegible] مرکز عالم [illegible]

کواکب علویه محسوس [illegible] باشد [illegible] سیاره [illegible]



[illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] منظر [illegible] کوکب [illegible]

قمر [illegible]

[illegible] آن قمر جسمی کثیف است مظلم [illegible]

صیقل است چون نور آفتاب بر وی تابد عکس آن [illegible]

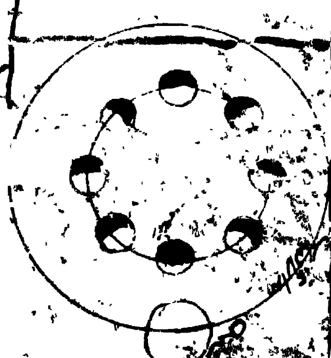
[illegible] همیشه یک نصف وی [illegible] سطح [illegible]

ماه [illegible] مظلم [illegible] باشد و آن را [illegible] خوانند و چون از

اجتماع [illegible] دوازده [illegible] شود [illegible] ظاهر شود [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] نورانی [illegible] و چون باستقبال رسد [illegible] تمام [illegible]





[illegible] از نصف النهار باشد که بعد از آن از نقطه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] محیط ذکر کرده چون قمر در وقت استقبال [illegible] باشد [illegible] نصف قطر [illegible]

[illegible] و چون [illegible] باشد کسوف [illegible] نصف قطر [illegible] مجموع [illegible] از نقطه [illegible]

[illegible] از [illegible] قطر و اما جرم [illegible] حساب کنند فصل [illegible]

[illegible] و کواکب [illegible] باشند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

واقع شود قمر [illegible] آفتاب [illegible] باشد [illegible] واقع شود [illegible]

[illegible] نصف قطرین باشد کسوف واقع شود [illegible] مساوی

باشد [illegible] و اگر کمتر باشد بدان قدر کسوف واقع شود [illegible]

[illegible] و قطر قمر در وقت اجتماع چون

[illegible] و مرکز جرم [illegible] واقع شود [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] راس و [illegible] جزو [illegible]

[illegible] باشد کسوف ممکن بود [illegible] باشد عرض حقیقی قمر [illegible] غایت

[illegible] اختلاف منظر عرض قمر باشد و آن غایت [illegible] اقلیم [illegible]

[illegible] الراس تمام در طرف جنوب بود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کسوف ممکن بود [illegible] عرض حقیقی قمر [illegible] مجموع نصف قطرین و غایت

[illegible] عرض قمر [illegible] طرف شمال بود و آن غایت در اقلیم [illegible]

[illegible] چون کواکب متحیره [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مستقیم باشند [illegible]

[illegible] منطقه تدویر [illegible] مرکز عالم [illegible] حرکت مرکز تدویر باشد یعنی زاویه که از حرکت خاصه کوکب [illegible]

مفروض بر مرکز عالم حادث شود کمتر باشد از زاویه که از حرکت مرکز تدویر بر مرکز عالم حادث شود و در آن

وقت کوکب [illegible] مستقیم باشد اما [illegible] السیر بود چه حرکت تقویمی مقدار فضل [illegible]

اول و هرگاه که هر دو حرکت یعنی هر دو زاویه متساوی باشند کوکب مقیم [illegible] شد و هرگاه [illegible]

اول یعنی خاصه نسبت [illegible] حرکت مرکز تدویر باشد کوکب راجع باشد [illegible]

نصف قطر تدویر با خطی که واصل است میان حضیض تدویر و مرکز عالم اعظم باشد از حرکت وسط [illegible]

خاصه چنانچه بطلمیوس در مجسطی ثابت کرده [illegible] این حال در قمر واقع نیست چه حرکت [illegible]

تدویر که بر خلاف توالی است نسبت با مرکز عالم بسیار کمتر از حرکت وسط است [illegible] رجعت نیست و نقطه

[illegible] تدویر که چون کوکب آنجا رسد [illegible] مقام اول خوانند [illegible]

استقامت کند آن را مقام ثانی خوانند فصل چهارم در [illegible]

[illegible] قسم کند و هر قسم را از آن نطاقی خوانند [illegible]

[illegible] تدویر [illegible] و مبدء نطاق ثالث در حضیض [illegible] و مبدء نطاق [illegible]

در منطقه [illegible] مرکز موضعی است که بعد آن از مرکز عالم مساوی نصف قطر خارج [illegible]

تدویر موضعی است که بعد آن از مرکز عالم مساوی بعد مرکز تدویر است از مرکز عالم [illegible] حرکت در

در منطقه [illegible] مرکز موضعی [illegible] که از آن بر مرکز عالم گذشته قائم باشد بر قطری که با اوج و حضیض [illegible]

تدویر موضعی است که مماس خطی بود که از مرکز عالم [illegible] و مقادیر آن



در نجات [illegible] فصل [illegible] کواکب [illegible]

[illegible] خوردی و بزرگی کواکب و مقدار عروض و جهت [illegible]

و اختلاف آفاق بدان که کواکب علوی چون آفتاب از ایشان [illegible]

بخواند

بگذرد پیش از طلوع آفتاب ظاهر شوند در مشرق تا آنگاه که آفتاب از برج ایشان [illegible] بعد دور [illegible] اول
[illegible] گشته و ظاهر باشند تا آنگاه که بمقابله آفتاب رسند چون از آن بگذرد پیش از طلوع آفتاب پنهان گردند
شوند [illegible] تا تربیع دوم بعد از آن غروب آفتاب ببینند که غروب کنند تا آنگاه که پنهان شوند در مغرب و
[illegible] چون [illegible] آفتاب بگذرد [illegible] بعد از [illegible] وسط استقامت باشد بعد از غروب آفتاب
[illegible] شوند و از [illegible] نصف اول خاصه [illegible] گویند [illegible] چند روز هم در مغرب پنهان
[illegible] آفتاب بگذرد از [illegible] یعنی بعد از احتراق [illegible] باشد پیش از طلوع آفتاب
ظاهر شوند در مشرق و بعد از چند روز هم در مشرق پنهان شوند [illegible] از اجتماع بگذرد روشن [illegible] در مغرب
ظاهر شوند چون [illegible] پنهان شود در طرف مشرق و اقل بعد هر کوکبی از آفتاب که مرئی [illegible]
یا پنهان می‌شوند پس از رویت خواهد و مقادیر آن در زیجات مذکور است والله اعلم

[illegible] در اوضاع علویات و این دوازده فصل است فصل اول
در آنکه زمین کروی است و مرکز آن مرکز عالم است و [illegible] و آنجا که بر سطح زمین [illegible]
[illegible] بزرگی زمین اندکی [illegible] چون جبال و [illegible] بسیط [illegible]
[illegible] آن بایستد از هر جانب که باشد سر او از جانب محیط باشد و [illegible]
[illegible] آن سفلی [illegible] و سطح [illegible] هوا [illegible] سطح فلک قمر است و دایره عظیمه [illegible]
زمین باشد در سطح معدل النهار [illegible] خط استوا خوانند و چون [illegible] فرض کنند بر بسیط زمین که
در سطح [illegible] باشد که بر دو قطب معدل النهار بگذرد و یعنی افق فیه الارض که زمین از آن بر دو [illegible]
منقسم شود و چهار ربع [illegible] شمالی و جنوبی [illegible] ربع مسکون است و دوایر چندی [illegible] بر بسیط
زمین فرض کنند که [illegible] باشند طول بلدان از آن دوایر دانند [illegible] که موازی [illegible]
[illegible] باشند و عرض بلدان از آن دانند و مقدار یک درجه بر بسیط زمین از دایره عظیمه [illegible]



الاقالیم | عرض | طول اقلیم

خط استوا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم اول	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم دوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم سوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم چهارم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم پنجم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم ششم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم هفتم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون این گونه است اندرین جدول موضع [illegible]

[illegible] خط استوا [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] جمیع حرارت [illegible]

[illegible] معدل النهار [illegible]

[illegible] باشد

[illegible] آفتاب [illegible] باشد

[illegible] باشد

[illegible] آفتاب [illegible] باشد

[illegible] مواضع [illegible] تمام

سمت راس [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] ثابت

[illegible] آفتاب [illegible] زمستان [illegible] باشد

[illegible] زمستان [illegible] فصل [illegible] باشد

[illegible] فصل چهارم [illegible] مواضع [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] معدل النهار [illegible]

[illegible] الارض [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معدل النهار [illegible] قطب [illegible] باشند

فوق الارض باشد [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] قطب [illegible] تحت الارض [illegible]

[illegible] روز [illegible] معدل النهار [illegible]

نصف تحت الارض [illegible] نصف فوق الارض [illegible] آفتاب [illegible]

٢

یکی آن [illegible] فصل پنجم در خواص بلادی که عرض آن از تمام میل کلی کمتر باشد و این [illegible]

اول بلادی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد در سالی دو نوبت آفتاب بسمت الراس ایشان [illegible]

در دو نقطه که میل ایشان مساوی عرض بلد باشد و دائره سطح منطقة البروج بر افق بر زوایای قائمه باشد [illegible]

سال بجانب [illegible] باشند و هم مواضع که عرض آن مساوی میل کلی باشد در سال [illegible]

بسمت الراس [illegible] یک قطب فلک البروج ابدی الظهور باشد و دیگر ابدی الخفا [illegible]

مماس افق شوند و آن وقتی باشد که نقطه انقلابی که در جهت قطب ظاهر باشد بسمت الراس رسد

و در آن وقت منطقة البروج بر افق بر زوایای قائمه باشد و فصول سال چهار شوند [illegible]

آن از میل کلی زیاده بود و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت راس ایشان نرسد و کواکبی که عرض

ایشان در جهت قطب ظاهر بقدر [illegible] عرض بلد باشد [illegible]

کواکب بسمت راس ایشان گذرند فصل ششم در خواص مواضعی که عرض آن مساوی تمام میل کلی

[illegible] منقلبی که در جهت قطب ظاهر باشد ابدی الظهور بود [illegible]

[illegible] مماس افق باشد [illegible] قطب البروج بقطب افق گذرد [illegible] نقطتین مماس

افق شوند [illegible] بر دو قطب فلک البروج بسمت الراس [illegible]

و منطقة البروج منطبق شود بر افق [illegible] قطب البروج [illegible]

منطقة البروج [illegible] طلوع [illegible] نصف غربی بیکبار غروب کند پس [illegible] منقلب [illegible]

غروب [illegible] منقلب ظاهر [illegible] از نصف [illegible] جزوی بعد از جزوی طلوع

میکند [illegible] جزوی [illegible]

اول [illegible] ظاهر [illegible] اعتدال ربیعی بر منتصف [illegible]

ظاهر [illegible] اعتدال خریفی اگر جنوبی بود [illegible] نصف دیگر بود [illegible]

در [illegible] روز [illegible] تمام یعنی بیست و چهار ساعت در [illegible]

از

روز نماید و بازمی کاهد تا بجدی رسد که یک شب و روز یک [illegible] شود و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طلوع [illegible] نصف قطر آفتاب الخ [illegible] بیست و چهار ساعت بود والله اعلم

فصل [illegible] در خواص [illegible] عرض آن از تمام میل کلی زیادت باشد ربع دور
[illegible] بچهار قسم منقسم شود یکی ابدی الظهور [illegible] [illegible] آنست که منقلب [illegible] قطب [illegible]
[illegible] آن باشد یکی ابدی الخفاء و آن آنست که [illegible] منقلب دیگر منتصف [illegible] آن باشد و هر دو طرف [illegible]
اول [illegible] [illegible] شوند اما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شوند اما ظاهر شوند اما آن
دو قوس دیگر [illegible] اول حمل بر منتصف آن باشد معکوس طلوع کند و مستوی غروب کند اگر قطب ظاهر شمالی
باشد و اگر جنوبی باشد مستوی طلوع کند معکوس غروب کند و [illegible] قوس که اول میزان بر منتصف آن باشد
عکس این بود از بهر [illegible] این [illegible] مثالی بیاریم گوییم که در بقعه شمالی که عرض آن [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] ابدی الظهور [illegible] سرطان باشد [illegible] ابدی الخفا قوس جدی باشد و قوس [illegible]
طلوع [illegible] مستوی غروب کند از اول [illegible] باشد تا آخر [illegible] و قوس که مستوی طلوع کند و معکوس غروب
کند از اول [illegible] تا آخر عقرب چون اول سرطان بر دایره نصف النهار باشد [illegible]
و فلک بحرکت اولی حرکت کند میزان و عقرب مستوی [illegible] [illegible] [illegible] آن حمل و [illegible] مستوی [illegible]
[illegible] [illegible] قوس [illegible] بنقطه جنوب شود و اول جوزا [illegible] بنقطه شمال شود پس آخر [illegible]
[illegible] طلوع کند تا [illegible] شود پس آخر حمل [illegible] حمل [illegible] [illegible] غروب کند آخر عقرب تا اول [illegible]
[illegible] آخر میزان تا اول [illegible] الخ و اول سرطان بر دایره نصف النهار باشد و در طرف [illegible] [illegible] از
آخر حوت طلوع کند تا اول [illegible] پس آخر دلو تا اول [illegible] [illegible] آن غروب کند آخر سنبله تا اول [illegible] پس
[illegible] تا اول [illegible] [illegible] و اول دلو [illegible] [illegible] بنقطه جنوب شود و اول اسد [illegible] بنقطه شمال
[illegible] [illegible] [illegible] و سنبله مستوی طلوع کند [illegible] [illegible] اجزا [illegible] دلو و حوت مستوی
غروب کند الخ و اول سرطان بر دایره نصف النهار باشد و در جنوب [illegible] اول و چون [illegible]

در سه قوس باشد مبدأ الظهور بیست و دو روز ... روز چندان بود که آفتاب آن قوس را بکرات

خاصه قطع کند تقریبا در نه قوس که ابدی الخفا است همان قدر ازین قبیل باشد قطع [illegible]

باشد آن قوس بیرون تقریبا منفصل [illegible] در خواص سوم امیغ که سرطان آن ربع [illegible] باشد

آن در سطح جمیع زمان و نقطه است و آن قطب معدل النهار بر سمت الرأس [illegible] و معدل

بر افق منطبق النهار بود [illegible] فلک [illegible] رحوی باشد و یک نصف از فلک البروج که در جانب [illegible] ظاهر

باشد ابدی الظهور باشد و آن نصف دیگر ابدی الخفا و مادام که آفتاب در نصف ظاهر از فلک البروج

باشد روز باشد و مادام که در نصف خفی باشد شب باشد پس آنجا یک سال تمام یک شبانه روز باشد

و طلوع و غروب آفتاب و دیگر کواکب آنجا بسبب حرکت خاصه آن کوکب باشد [illegible] بسبب حرکت اولی

[illegible] سبب شرق و غرب معاین [illegible] [illegible] طلوع صبح و شفق [illegible] آفتاب

با افق [illegible] باشد بحر و ظل بجانب مغرب میل کند پس موضع که [illegible] مرئی شود

[illegible] محیط است بحر و ظل آن موضع باشد که [illegible] باشد بموضع ناظر چون خطی

فرض کنیم که از موضع ناظر بر [illegible] در سطح دایره سمتیه باشد که بمرکز جرم آفتاب [illegible]

آن خط عمود باشد بر خطی که مماس کره آفتاب [illegible] باشد [illegible] آن خط [illegible]

مشترک باشد میان شعاع آفتاب و بحر و ظل پس موقع عمود از آن خط او [illegible] موضع

ناظر که بتقاطع خطی مماس با سطح افق [illegible] روشنی شعاع آفتاب بالای افق مرئی شود

طول آن منطبق بر خط مماس مذکور [illegible] روشنی را صبح کاذب خوانند و آن وقتی باشد

که انحطاط آفتاب از افق هژده درجه باشد و [illegible] صبح صادق [illegible] بعد از آن

انظر

آفتاب با فق نزدیک تر شود روشنی شعاعها منبسط گردد و افق [illegible] روشن گردد و صبح
صادق گویند و شفق در جانب مغرب همچون صبح صادق است در جانب مشرق و [illegible]
فصل یازدهم در معرفت تعدیل الایام و معرفت مقدار شبانروز و ساعات و تعدیل الایام
مقدار شبانروز حقیقی عبارتست از زمان گذشتن مرکز جرم آفتاب از نصف النهار
تا وقت رسیدن [illegible] نصف النهار و آن دور [illegible] است از مدار [illegible] با مطالع
[illegible] که آفتاب در آن شبانروز قطع کند و [illegible] قوس را [illegible] و [illegible]
[illegible] که آفتاب در ازمنه [illegible] قطع نکنند بحسب رویت [illegible]
مطالع آن قوس [illegible] پس مقادیر شبانروز مختلف باشد [illegible]
آن در یک [illegible] ایام [illegible] محسوس افتد و آن را تعدیل
الایام خوانند [illegible] ایام [illegible] متساویة الاقدار محتاج شدند [illegible] حرکات
کواکب [illegible] قوس [illegible] بقدر سیر وسط [illegible] آفتاب گرفتند و آن را ایام
وسطی نام نهادند و چون هر یک از شبانروز حقیقی و وسطی را بیست و چهار قسمت کنند [illegible]
خوانند حقیقیه و وسطانیه و چون هر یک از [illegible] را دوازده قسم متساوی کنند [illegible]
اقسام را ساعات زمانیه و معوجه خوانند
فصل دوازدهم در معرفت سالها و ماهها و تاریخ
[illegible] معرفت سال و ماه و تاریخ سال شمسی حقیقی
[illegible] آفتاب [illegible] از نقطه [illegible] تا باز رسیدن بآن نقطه و آن سیصد و شصت
و پنج روز باشد و ربع روزی الا [illegible] سال شمسی از وقت حلول آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی
گیرند [illegible] و ماههای شمسی مدتیست که آفتاب در یک برج باشد و ماه قمری حقیقی
از اجتماع نیرین است تا اجتماع دوم و آن بحسب سیر وسط [illegible] است و بحسب رویت [illegible]
[illegible] گیرند از وقت اجتماع [illegible] سال قمری دوازده ماه قمری گیرند و آن [illegible]
[illegible] سیصد و [illegible] روز [illegible]

ششم یکسال چهار بهره کبیسه اما باشد چنین یکی ماهی و نا پدید آخر ... زیادت ...
روز که بیزد آن یک روز زیاده را کبیسه گویند و هر یک از شمسی و قمری ذخیره معهود گشت ... بی
و در قومی را ابتدا آنست که تاریخ بدان منسوب گشت چنانچه در زیجات مسطور است
در معرفت خط نصف النهار و سمت مبدا ارتفاع آفتاب یا کوکب باسطرلاب یکی از دو طرف افق
یا مری ستاره بر منطقه ارتفاعها او هندو بگیرند که سمت آن چند است و جهت سمت ... اسد
از شمال یا جنوب مشرق و مغرب و اسطرلاب موازی افق بدارند